

دو رساله در باره

ماتریالیسم تاریخی

\* از: فردریک انگلس

\* از انتشارات: سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

---

\* تکثیر از: حجت برزگر

\* تاریخ تکثیر: ۱۳۸۰/۰۸/۱۶ (۲۰۰۱/۱۱/۰۷)

\* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

ترجمه حاضر از روی نوشته انگلس بنام «نقشی که توسط کار در گذار از میمون به انسان ایفا شد» انجام گرفته است. این نوشته در سال ۱۸۷۶ نگارش یافت، ولی ناتمام ماند، و برای اولین بار پس از مرگ انگلس در مجله *Neue zeit* در سال ۱۸۹۶ به چاپ رسید.

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

تابستان ۱۳۵۴

#### فهرست

صفحه	عنوان
۳	۱- نقش کار در گذار از میمون به انسان
۱۳	۲- توضیحات

اقتصاد سیاسی دانان میگویند که کار منشاء تمام ثروت هاست. در حقیقت نیز کار – بعد از طبیعت که مواد را برای تبدیل شدن به ثروت بوجود می آورد – منشاء تمام ثروت هاست. ولی حتی از اینهم بینهایت بیشتر است. کار شرط اساسی اولیه برای تمام موجودیت بشر است و این تا آن حد صادق است که باید بگوئیم بیک معنی کار خود انسان را آفرید.

صدها هزار سال پیش در عهدی که هنوز کاملاً معین نشده است، در دورانی که زمین شناسان آنرا دوران سوم مینامند و با احتمال زیاد در اواخر این دوران، یک نژاد خاص بسیار تکامل یافته میمونهای انسان واره در ناحیه ای از منطقه حاره زندگی میکردند – احتمالاً در قاره بزرگی که اکنون به قعر اقیانوس هند فرو رفته است. داروین یک توصیف تقریبی از این اجداد ما بدست داده است. بدن آنها کاملاً از مو پوشیده بود، ریش داشتند و گوشهای نوک تیز داشتند و بصورت دسته هائی در میان درختان زندگی میکردند.

بالا رفتن از درختان کارهای خاصی بعهد دستها و پاها میگذارد و هنگامی که شیوه زندگی آنها بصورت حرکت در روی سطح زمین در آمد این میمونها بتدریج عادت استفاده از دست هایشان را «هنگام راه رفتن – مترجم» از دست دادند و بیشتر و بیشتر راست قامت شدند. این تعیین کننده ترین گام در گذار از میمون به انسان بود.

تمام انواع انسان واره هائی که اکنون نسل آنها نابود شده است میتوانستند راست بایستند و فقط روی پاهایشان حرکت کنند. قامت طبیعی آنها بصورت نیمه راست است و دستهایشان را هم بکار میگیرند. اکثر آنها گره مشتشان را روی زمین تکیه میدهند و در حالی که پاهایشان را جمع کرده اند بدن خود را از میان دستهای درازشان تاب میدهند. این وضع بسیار شبیه حرکت مفلوج ها با چوب زیر بغل است. بطور کلی تمام مراحل گذار از راه رفتن بر روی چهار دست و پا تا راه رفتن روی دو پا را امروزه میتوان در انواع میمونها مشاهده کرد. معهداً راه رفتن روی دو پا برای آنها صرفاً یک تنوع محسوب میشود.

این مطابق منطق است که اگر راست قامتی در میان اسلاف مودار ما در ابتدا قاعده شده و بعد بتدریج بصورت یک ضرورت در آمده باشد باید عملکردهای متنوع دیگر در این اثناء بعهد دست ها محول شده باشد. هم اکنون در میان میمونها شیوه هائی که دست و پا بکار گرفته میشود متفاوت است. هنگام بالا رفتن همانطور که در فوق گفته شد دستها و پاها موارد استعمال متفاوت از هم دارند. دست ها عمدتاً برای جمع آوری و نگاه داشتن غذا بکار برده میشوند و همین امر در مورد پاهای پیشین پستانداران پست نیز صادق است. بسیاری از میمونها مانند شامپانزه دست هایشان را برای ساختن آشیانه در درختان و حتی زدن سقف بین شاخه های درختان برای حفاظت خود از باد و باران بکار میبرند. آنها برای دفاع از خود در مقابل دشمن چوب بدست

میگیرند و با همین دستها دشمنان خود را آماج پرتاب میوه و سنگ قرار میدهند. آنها در اسارت به تقلید از انسان دستهایشان را برای انجام عملیات ساده ای بکار میبرند. در اینجاست که میتوان شکاف عمیق بین دست تکامل نیافته حتی انسان واره ترین میمونها و دست انسان را که طی صدها هزار سال کار بحد اعلی تکامل یافته است، مشاهده کرد. تعداد و ترتیب عمومی استخوانها و عضلات در هر دو نوع دست یکی است، ولی دست پست ترین «انسان» وحشی قادر به انجام صدها عملی است که دست هیچ میمونی قادر به تقلید آن نیست - دست هیچ میمونی هرگز قادر به ساختن حتی خشن ترین نوع چاقوی سنگی نشده است.

اولین عملیاتی که اسلاف ما بتدریج طی هزاران سال گذار از میمون به انسان دستهایشان را بدانها آموخته کردند فقط میتوانند عملیات بسیار ساده ای باشند. پست ترین انسانهای وحشی، حتی آنهایی که میتوان تصور کرد به شرایط بیشتر حیوان وار - و همزمان با آن انحطاط جسمانی - عقب رفته اند، معهذاً هنوز بسیار عالی تر از این موجودات گذاری (بینابینی) است. قبل از آنکه اولین سنگ سخت توسط دستهای انسان تبدیل به چاقو شود، احتمالاً دورانی طی شد که در مقیاس با آن دوران تاریخی که ما میشناسیم بسیار ناچیز است. اما گام تعیین کننده ای برداشته شده بود، دستها آزاد شده بودند و بدین ترتیب میتوانند مهارت بیشتری بدست آورند، قابلیت انعطاف بیشتری که بدین طریق بدست آمد موروثی شد و از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت.

بدین طریق دست نه تنها اندام کار است بلکه محصول کار نیز میباشد. کار، انطباق با عملیات دائماً نوتر، وراثت عضلات، نیام ها، و طی زمانهای طولانی تر، استخوانهایی که تکامل خاص یافته اند و بکار رفتن این مهارت و ظرافت در عملیات نو بیش از پیش پیچیده، به دست انسانی چنان درجه ای عالی از تکامل را دادند که برای ساختن و پرداختن تصاویر رافائل و مجسمه های توروالدسن THORWALDSEN و موسیقی پاگانینی ضروری است.

ولی دست بتنهائی وجود نداشت. دست صرفاً یک عضو از یک ارگانیسم یگانه و فوق العاده پیچیده است. و چیزی که برای دست مفید فایده بود برای ارگانیسمی که دست در خدمت آن بود نیز فایده بخش بود و این از دو طریق انجام میشد.

اولاً بدن از چیزی که داروین آنرا قانون ارتباط متقابل رشد مینامید بهره مند میشد. مطابق این قانون شکل های تخصصی قسمت های مجزای یک وجود ارگانیسم همیشه وابسته هستند به شکل های معینی از قسمت های دیگر که ظاهراً ارتباطی با آنها ندارند. بدین طریق تمام حیواناتی که گلوبول سرخ بدون هسته دارند و نیز سر آنها توسط یک مفصل دوتائی (کوندیل) به اولین مهره ستون فقرات وصل میشود، بدون استثناء دارای غدد شیرده برای شیردادن به نوزادان خود هستند. همچنین سم دو قسمتی در پستانداران همیشه همراه است با چند معدگی برای نشخوار. تغییرات پاره ای از شکل های معین شامل تغییراتی در شکل قسمت های دیگر بدن میشود ولو آنکه ما نمیتوانیم ارتباط آنها را بیان کنیم. گربه های کاملاً سفید چشم آبی همیشه یا تقریباً همیشه کر

هستند. کمال روز افزون دست انسان و انطباق معادل پا برای راست قامتی بدون تردید از طریق همین ارتباط متقابل در قسمت های دیگر ارگانسیم عکس العمل ایجاد کرده است، ولی این عمل هنوز باندازه کافی مورد بررسی قرار نگرفته است، و ما در اینجا نمیتوانیم اظهاری بیش از بیان این فاکت در عام ترین عبارات بنمائیم.

اثر مشهود و مستقیم تکامل دست روی بقیه ارگانسیم بسیار مهمتر است. باین نکته توجه شده است که اسلاف میمون ما بصورت گله زندگی میکردند، بدیهی است که غیرممکن است که بدنبال مبداء انسان، یعنی اجتماعی ترین حیوان، از اسلاف بلافاصله غیر گله ای، بود. سیادت بر طبیعت با تکامل دست، با کار، شروع شد و افق انسان را هر پیشرفت جدید گسترش داد. انسان بطور مداوم خصوصیات جدیدی را که تاکنون نشناخته بودند در اشیاء طبیعی کشف میکرد. از جانب دیگر تکامل کار ضرورتاً به جمع شدن اعضا اجتماع بدور هم کمک کرد و این کار را از طریق ازدیاد موارد کمک متقابل و فعالیت مشترک و روشن کردن مزیت این نوع فعالیت مشترک برای هر فرد انجام داد. بطور خلاصه انسانهایی که در حال ساخته شدن بودند به نقطه ای رسیدند که آنها چیزی برای گفتن بیکدیگر داشتند. ضرورت ارگان را آفرید، حنجره تکامل نیافته میمون بطور تدریجی ولی قطعی بوسیله تنظیم صدا برای تولید صدای دائماً تکامل یافته تر تغییر شکل یافت و ارگانهای دهان بتدریج توانائی تلفظ یک صدا بعد از دیگری را پیدا کردند.

مقایسه با حیوانات این نکته را ثابت میکند که این نوع تبیین منشاء زبان از پروسه کار و از درون آن تنها تبیین صحیح است. آن مقدار کمی که حتی تکامل یافته ترین حیوانات به ارتباط با هم احتیاج دارند زبان ملفوظ را ایجاب نمیکند. در وضع عادی طبیعت هیچ حیوانی از ناتوانی در صحبت کردن با انسان و فهمیدن سخن انسانی احساس ناراحتی نمیکند. ولی هنگامی که حیوان رام میشود این وضع متفاوت است. سگ و اسب طی تماس با انسان چنان گوش تکامل یافته ای پیدا کرده اند که به آسانی میتوانند هر زبانی را در محدوده فهمشان یاد بگیرند.

علاوه بر این، آنها ظرفیت احساس عاطفه برای انسان سپاسگزاری و غیره را که سابقاً برای آنها بیگانه بود کسب کرده اند. هر کس که سروکاری با چنین حیواناتی داشته است بسختی قادر خواهد بود که از این اعتقاد بگریزد که آنها اکنون در بسیاری از موارد از اینکه قادر به صحبت نیستند ناراحت هستند گرچه بدبختانه چاره ای هم نیست چون ارگانهای صوتی آنها در یک جهت معین متفاوت بسیار تخصصی شده اند. ولی در مواردی که ارگان صوتی موجود است حتی این ناتوانی نیز در حد معینی از بین میرود. ارگانهای دهانی پرنده ها تا آخرین حد ممکن با انسان متفاوت است، معهذاً پرنده ها تنها حیواناتی هستند که میتوانند سخن گفتن را یاد بگیرند. و طوطی یعنی پرنده ای که گوشخراش ترین اصوات را دارد از همه بهتر صحبت میکند. کسی نباید بگوید که طوطی نمی فهمد که چه میگوید. این درست است که طوطی صرفاً بخاطر لذت از صحبت کردن و معاشرت با انسانها یکسره ساعت ها حرف میزند و تمام قاموس خود را مداوماً تکرار میکند.

ولی معهذا او در محدوده فهمش قادر است که معنای چیزی را که میگوید درک کند. به یک طوطی کلمه رکیکی را طوری یاد بدهید که معنای آنرا حس کند (و این یکی از سرگرمی های ملوانانی است که از مناطق حاره می آیند)، او را اذیت کنید و بزودی کشف خواهید کرد که او بلد است بخوبی یک دوره گرد برلینی فحش بدهد. همین موضوع در مورد درخواست غذا نیز صادق است.

در ابتدا کار و بعد از آن و سپس همراه با آن سخن ایندو اساسی ترین انگیزه ای بودند که در اثر آن مغز میمون بتدریج تبدیل به مغز انسان شد که با وجود تشابه با آن بسیار بزرگتر و کامل تر است. دوشادوش تکامل مغز، تکامل مستقیم ترین ابزار آن یعنی حواس انجام گرفت. درست همانطور که تکامل تدریجی سخن بطور اجتناب ناپذیری همراه با پیشرفت ارگان شنوائی منطبق با آن است، همانطور هم تکامل مغز بمثابه یک مجموعه همراه با پیشرفت تمام این حواس می باشد. عقاب بسیار دورتر از انسان را می بیند ولی چشم انسان خیلی بیش از چشم عقاب در اشیاء تشخیص میدهد. سگ شامه ای بسیار حساس تر از انسان دارد ولی یک صدم بوهائی را که برای انسان علامت چیزهای معینی هستند تشخیص نمیدهد. و حس لامسه که میمون بمیزانی ناچیز و بدوی دارد، تنها همدوش تکامل دست انسان از طریق کار، تکامل یافته است.

عکس العمل تکامل مغز و حواس مربوط به آن بر روی کار و سخن، ایضاح روز افزون آگاهی، قدرت انتزاع و قضاوت هم به کار و هم به سخن انگیزه دائماً تجدید شونده ای برای تکامل بیشتر داد. این تکامل هنگامی که بالاخره انسان کاملاً از میمون مشخص شد اتمام نیافت ولی در جمع پیشرفت نیرومندی کرد که درجه و جهت آن در میان انسانهای مختلف متفاوت است و در اینجا و آنجا حتی دچار عقبگرد موضعی یا موقتی میشود. این تکامل بوسیله عامل جدیدی که با ظهور انسان تمام عیار به صحنه آمد، یعنی جامعه، از یک جهت بصورت نیرومندی تسریع شد و از جانب دیگر در جهت های مشخص تری رهنمائی شد.

صدها هزار سال – که در مقیاس تاریخ کره زمین چیزی مانند یک ثانیه در زندگی انسان است(۱) – گذشت تا اینکه جامعه انسانی از یک دسته میمونهای درختی بوجود آمد. ولی بالاخره بوجود آمد. و چه چیزی را ما بعنوان تفاوت مشخصه بین دسته میمونها و جامعه انسانی مشاهده نمیکنیم؟ کار. گله میمون به چریدن در مراتعی که شرایط جغرافیائی ایجاد کرده بود یا مقاومت در برابر گله های همسایه قانع بود، به مهاجرت و مبارزه برای بدست آوردن مراتع جدید مبادرت می ورزید ولی قادر نبود که از آنها چیزی بیش از آنچه که در شکل طبیعی ارائه میدادند بدست آورد جز آنکه تا آگاهانه به زمین با مدفوع خود کود میداد. بمجرد آنکه همین زمین های مرتعی اشغال شد دیگر تعداد میمون ها نمیتوانست افزایش یابد، و در بهترین حالات تعداد آنها ثابت میماند. ولی همه حیوانات مقدار زیادی از غذا را اتلاف می کنند و بعلاوه چیزهائی را که منبع غذای آینده هستند از بین میبرند. گرگ برعکس شکارچی آهوی ماده را که منبع غذای سال آینده

اوست از بین میبرد، در یونان بزها که بوته های جوان را قبل از بزرگ شدن از بین میبرند تمام کوهستانهای کشور را خشکانده اند. این «اقتصاد غارت» حیوانات نقش مهمی در تغییر شکل تدریجی انواع (جانوران) دارد چه آنها را وادار میکند که با چیزهایی بجز غذاهای معمولیشان خود را انطباق دهند و به این علت خون آنها یک ترکیب شیمیائی متفاوتی را کسب میکند و تمام ساخت جسمانی آنها بتدریج تغییر می یابد در حالیکه انواعی که خود را انطباق نداده اند از بین میروند. تردیدی نیست که این اقتصاد غارت نقش قدرتمندی در گذار اسلاف ما از میمون به انسان داشته است. در نژادی از میمون که از تمام انواع دیگر از لحاظ هوش و قابلیت انطباق بسیار پیشترند این اقتصاد غارت قاعدتاً باید باعث ازدیاد مداوم تعداد گیاهان خوردنی شده و مصرف متوجه قسمتهای خوردنی تر گیاهان شود. بطور خلاصه غذا بیشتر متنوع شد و همینطور موادی که همراه آن وارد بدن میشدند متنوع تر شدند یعنی موادی که مقدمه ضروری شیمیائی برای گذار به انسان بودند. ولی با تمام تفصیلات اینها بمعنای واقعی کلمه کار نبودند. کار با ساختن ابزار شروع میشود. و قدیمی ترین ابزاری که یافته ایم چیست؟ کهن ترین ابزار با قضاوت بر مبنای ارزشه های انسان ماقبل تاریخی که تاکنون کشف شده است و شیوه زندگی اولیه ترین مردم ماقبل تاریخ و عقب مانده ترین انسانهای وحشی کنونی کدامند؟ اینها ابزار شکار و ماهیگیری هستند که اولی در عین حال بمتابه سلاح هم مورد استفاده قرار میگرفت. ولی شکار و ماهیگیری نشان دهنده گذار از گیاه خواری صرف به مصرف گوشت نیز هست و این گام مهم دیگری است در گذار از میمون به انسان. گوشتخواری اساسی ترین مواد متشکله لازم برای متابولیسم ارگانیزم را تقریباً بصورت حاضر و آماده داشت. این رژیم، با کوتاه کردن زمان لازم برای گوارش پروسه های نباتی دیگر بدن را که منطبق با زندگی نباتی بودند کوتاه کرد و بدینطریق برای بروز فعال خود زندگی حیوانی فرصت، مواد و اشتیاق بیشتری فراهم کرد. و هر چه انسانی که در جهت ساخته شدن بود از زندگی نباتی دورتر میشد بهمان اندازه هم از سطح زندگی حیوانی بالاتر میرفت. صرفاً عادت کردن به گیاه خواری همراه با گوشتخواری، گریه های وحشی و سگ ها را بصورت خدمتگزاران انسان درآورد. بدینطریق نیز عادت کردن به گوشتخواری همراه با گیاه خواری بمیزان زیادی به انسانی که در حال ساخته شدن بود قدرت بدنی و استقلال داد. ولی گوشتخواری بیش از همه روی مغز تأثیر داشت چه در این حال مقدار بسیار مواد ضروری برای تغذیه و تکامل آن بوجود می آمد و بنابراین با سرعت بیشتر و بصورت کاملتری میتوانست از نسلی به نسل دیگر تکامل یابد. بدون قصد بی احترامی نسبت به گیاهخواران باید بگوئیم که انسان بدون توسل به گوشتخواری موجودیت نمی یافت، و اگر گوشتخواری در میان تمام خلق هائی که میشناسیم در زمانی منجر به آدم خواری شده است (اسلاف برلینی ها، وله تا بین ها Weletabian یا ویلزیان ها Wilizian حتی تا قرن دهم پدر و مادر خود را می خوردند) این دیگر امروزه گردن ما را نمی گیرد.

گوشتخواری باعث دو پیشرفت بسیار مهم شده است – مهار کردن آتش و اهلی کردن حیوانات.

اولی باعث باز هم کوتاه کردن پروسه گوارش شد، چه مثل این بود که غذا قبل از رسیدن بدهان نیمه هضم شده باشد، و دومی باعث فراوان تر شدن گوشت شد، چه منبع جدید و منظم تری را علاوه بر شکار در اختیار قرار میداد و بعلاوه شیر و دیگر لبنیات را فراهم میکرد که از لحاظ ترکیب شیمیایی حداقل به ارزش گوشت هستند. بدین طریق این پیشرفت ها هر دو خود وسائل جدیدی برای رهائی انسان بودند. اگر بخواهیم در اینجا جزئیات اثرات غیر مستقیم آنها را از نظر اهمیت عظیمی که آنها برای تکامل انسان و جامعه داشته اند ذکر کنیم رشته سخن به درازا خواهد کشید. درست همانطور که انسان یاد گرفت که هر چیز خوردنی را مصرف کند همانطور هم یاد گرفت که در هر شرایط اقلیمی زندگی نماید. او در سراسر جهان قابل سکونت پراکنده شد و تنها حیوانی بود که توانست این کار را مستقلاً انجام دهد. حیوانات دیگری که به همه شرایط اقلیمی عادت کرده اند - حیوانات اهلی و یا حیواناتی مانند موش و غیره - نه مستقلاً بلکه توسط انسان این کار را انجام دادند. و گذار از شرایط اقلیمی همیشه گرم محل سکناى اصلی انسان به مناطق سردتر که در آنجا سال به تابستان و زمستان تقسیم میشد، نیازهای جدیدی بوجود آورد - پناهگاه و پوشاک برای حفاظت از سرما و رطوبت، از اینجا عرصه های نوى برای کار، شکل های نو فعالیت که بیش از پیش باعث جدا شدن انسان از حیوان شد.

انسان ها توسط توأم کردن عملکرد دستها، ارگانهای سخن و مغز، نه تنها بصورت انفرادی بلکه همچنین در جامعه قادر شدند که عملیات پیچیده و پیچیده تری را انجام دهند و توانستند که برای خود هدفهای عالی تر و عالی تری در نظر گرفته و به آنها دست یابند. کار هر نسلی مختلف تر، کامل تر و متنوع تر شد. کشاورزی به شکار و دامداری اضافه شد، سپس نوبت ریسندگی، بافندگی، فلزکاری و سفالگری و دریاداری شد. همراه با تجارت و صنعت، بالاخره هنر و علوم بوجود آمدند. قبائل به ملل و دول تکامل یافتند. قانون و سیاست بوجود آمدند و همراه با آن ها انعکاس پندارآمیز چیزهای انسانی در ذهن انسان - یعنی مذهب - بوجود آمد. در قبال تمام این تصویرات، محصولات کم اهمیت تر دست انسان - که در ابتدا بنظر میرسند که محصول ذهن هستند و بنظر میرسند که بر جوامع انسانی تسلط دارند - بعقب رانده شدند، و این بیشتر باین علت بود که ذهنی که طرح کار را ریخته بود در همان ابتدای تکامل جامعه (که فی المثل در حالت تشکیل خانواده بدوی بود) قادر بود که کاری را که طرح آن ریخته شده است بوسیله دستهای دیگری بجز دست خود اجرا کند. تمام فضائل برای پیشرفت سریع تمدن به ذهن، به تکامل و فعالیت مغز نسبت داده میشد. انسان ها عادت کرده اند که اعمال خود را برخاسته از افکارشان بدانند و نه نیازهایشان (که بهرحال در ذهن منعکس شده و توسط آن درک میشود)، و ازاینرو بمرور زمان آن جهان بینی ایده آلیستی بوجود آمد که بخصوص بعد از انحطاط جهان کهن بر اذهان انسانها غالب بوده است. این جهان بینی هنوز چنان بر آنها حاکم است که حتی ماتریالیست ترین طبیعیون مکتب داروین هنوز هم قادر نیستند که اندیشه روشنی از منشاء انسان داشته



باشند، زیرا بعلت این تأثیر ایدئولوژیک آنها سهمی را که توسط کار ایفا شده است تشخیص نمیدهند.

همانطور که نشان داده شد حیوانات محیط را توسط فعالیت های خود بهمان طریق تغییر میدهند که انسان تغییر میدهد ولی نه به آن حد و وسعت، و این تغییرات چنانکه دیده ایم بنوبه خود بر کسانی که موجد آنها بوده اند اثر گذاشته و آنها را تغییر میدهند. در طبیعت هیچ چیزی در انفراد انجام نمی گیرد. همه چیز روی چیزهای دیگر اثر میگذارند و از آنها متأثر میشوند، و درست بیشتر بعلت فراموش کردن این حرکت چند جانبه و عمل متقابل است که طبیعت ما از درک روشن ساده ترین چیزها عاجز میمانند. ما مشاهده کرده ایم که چگونه بزها مانع ادامه حیات جنگل ها در یونان شدند، در جزیره سنت هلن، بزها و خوک هائی که در ابتدا به آنجا برده شدند گیاهان قدیمی آنجا را تقریباً بطور کامل نابود کردند و بدین طریق زمینه را برای رشد نباتاتی که بعداً توسط ملاحان و استعمارگران آورده شد آماده کردند. ولی حیوانات تأثیری پاینده روی محیط خود میگذارند که ناآگاهانه است و تا آنجا که مربوط به آنها میشود تصادفی است. ولی هر چه انسان از حیوان دورتر میشود، بهمان اندازه اثر او بر روی طبیعت بیشتر خصوصیت یک عمل حساب شده و برنامه دار در جهت هدفهای از پیش طرح ریزی شده کسب می نماید. حیوان نباتات یک منطقه را بدون اینکه خود بفهمد نابود میکند. انسان آنها را نابود میکند، باین هدف که به روی زمین بدست آمده کشت کند، یا درخت و بوته بکارد، چون میداند که چندین برابر آنچه کاشته است برخواهد داشت. او نباتات مفید و حیوانات اهلی را از کشوری به کشور دیگر میبرد و بدینطریق گیاهان و حیوانات وحشی بومی تمام قاره ها را عوض میکند. بیش از این دست های انسان از طریق جفت گیری و پیوند مصنوعی نباتات و حیوانات، چنان آنها را تغییر میدهد که باز شناختنی نیستند، نباتات وحشی که غلات و حبوبات کنونی از آنها منشاء گرفته اند را دیگر نمیتوان یافت. هنوز در مورد اینکه نژادهای خیلی مختلف سگ و یا نژادهای بیشمار اسب امروزی از چه حیوانات وحشی منشاء گرفته اند اتفاق نظر وجود ندارد.

نگفته پیدا است که ما منکر توانائی حیوانات در اقدام برمبنای طرح و برنامه نیستیم. برعکس، هر جا که پرتوپلاسم، آلبومین زنده، وجود دارد و در حال فعل و انفعال است نطفه عمل برنامه دار وجود دارد، یعنی پرتوپلاسم در اثر تحریک خارجی، یک حرکت معین، گرچه بینهایت ساده، انجام میدهد. این عکس العمل حتی هنگامی که ابداً سلول هم وجود ندارد، چه رسد به سلول عصبی، انجام میگیرد. گیاهان حشره خوار چیزی شبیه عمل برنامه دار هنگام گرفتن شکار خود انجام میدهند، گرچه کاملاً ناآگاهانه است. در حیوانات ظرفیت اقدام آگاهانه و برنامه دار متناسب است با میزان تکامل دستگاه عصبی شان، و این امر در پستانداران بیک سطح نسبتاً بالا میرسد. در انگلستان هنگام شکار روباه هر روزه، میتوان دید که چگونه روباه بدون کوچکترین اشتباهی از شناخت عالی خود از منطقه بهره برداری میکند تا از دست تعقیب کنندگان بگریزد، و

چقدر خوب تمام خصوصیت های مساعد زمین را می شناسد و از آنها استفاده میکند تا رد خود را گم کند. در میان حیوانات اهلی که در اثر معاشرت با انسان تکامل یافته تر هستند میتوان اقداماتی را دائماً مشاهده کرد حاکی از ذکاوتی کاملاً در سطح ذکاوت کودکان. زیرا درست همانطور که تاریخ تکاملی جنین انسان در رحم مادر تنها خلاصه تکرار تاریخ تحول تدریجی جسمانی اسلاف حیوانی ماست که از کرم آغاز شده و میلیونها سال جریان داشته است، همانطور هم تکامل فکری طفل انسان تنها یک خلاصه تکرار تکامل فکری همین اسلاف، یا لااقل اسلاف اخیر، است. ولی تمام اقدامات برنامه همه حیوانات هیچگاه نتوانسته است جا پای اراده آنها را در روی زمین باقی بگذارد. انجام این امر بعهده انسان بود.

بطور خلاصه حیوان صرفاً محیط را مورد استفاده قرار میدهد و تغییراتی که در آن میدهد فقط در اثر حضور اوست. انسان توسط تغییراتی که در محیط میدهد آنرا بخدمت اهداف خود در میآورد، و بر آن سیادت می یابد. این تمایز نهائی و اساسی بین انسان و سایر حیوانات است و مجدداً این کار است که این تمایز را بوجود میآورد. ولی مگذارید زیاده از حد در مورد پیروزی های انسانی خود بر طبیعت خودستائی کنیم، زیرا در مقابل هر یک از این پیروزیها طبیعت انتقام خود را از ما باز می ستاند. این درست است که هر پیروزی در وهله اول باعث بوجود آوردن نتایجی میشود که منظور نظر بوده است ولی در وهله دوم و سوم این تأثیرات پیش بینی نشده کاملاً متفاوت است که غالباً اولی را لغو میکند. خلق هائی که در بین النهرین، یونان، آسیای صغیر و جاهای دیگر جنگل ها را نابود میکردند تا زمین حاصلخیز بدست آوردند هیچگاه تصور آنرا هم نمی کردند که همراه با جنگل ها مراکز تجمع و منابع رطوبت را نابود میکردند و پایه را برای رضع نابسامان کنونی این کشورها میریختند. هنگامی که ایتالیائی های مقیم آلپ جنگل های کاج دامنه جنوبی را نابود میکردند (جنگلهائی که در شمال آنهمه از آن توجه میشد) هیچ تصویری نداشتند که با چنین عملی ریشه های صنعت لبنیات را در منطقه خود نابود میکنند و حتی از اینهم کمتر تصور میکردند که با این عمل چشمه های کوهستان را در قسمت اعظم سال میخشکانند و باعث میشوند که سیل های شدیدتری به دشت ها در ماه های بارانی سرازیر شود. کسانی که سیب زمینی را در اروپا پخش میکردند، آگاه نبودند که همراه با این دکمه های غذائی آنها در عین حال بیماری خنازیر را هم پخش میکردند.

بدین ترتیب در هر قدم بیاد میاوریم که ما بهیچ وجه با طبیعت مانند یک فاتح نسبت به مغلوبین یا مانند کسی که خارج از طبیعت ایستاده است رفتار نمی کنیم - بلکه ما با گوشت و خون و مغز متعلق به طبیعت هستیم و در میان آن هستیم و کل سیادت ما بر آن در واقع ناشی از این حقیقت است که ما بر تمام مخلوق های دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین آنها را یاد بگیریم و آنها را بدرستی بکار بریم. و در حقیقت هر روزی که میگذرد ما درک بهتری از این قوانین بدست آورده و نتایج فوری تر و دورتر دخالت خود در مسیر سنتی طبیعت را می فهمیم.

بطور خاص بعد از پیشرفت های پرتوانی که در قرن حاضر در علوم طبیعی رخ داد ما بیش از گذشته در موقعیتی هستیم که حتی دورترین عواقب طبیعی لااقل فعالیت های تولیدی روزمره خود را فهمیده و کنترل کنیم. ولی هر چه که این پیشتر رود بهمان اندازه انسانها نه تنها یگانگی خود را با طبیعت حس می کنند بلکه آنرا می فهمند و باز بهمان اندازه تصورات بی معنی و غیر طبیعی تضاد بین شعور و ماده، انسان و طبیعت، روح و جسم که پس از انحطاط عهد کهن کلاسیک در اروپا بوجود آمد و در مسیحیت بحد اعلی رسید، غیر ممکن میشود.

کار هزاران سال برای ما لازم بود که کمی یاد بگیریم که اثرات طبیعی دورتر اقدامات خود را در زمینه تولید بیاموزیم ولی یاد گرفتن اثرات اجتماعی دورتر مشکل تر بوده است، ما مورد سیب زمینی و اشاعه بیماری خنازیر را ذکر کردیم. ولی خنازیر چیست؟ در مقام قیاس با تقلیل رژیم غذایی کارگران به سیب زمینی و اثرات آن بر روی شرایط زندگی توده های خلق در سراسر کشورها، و یا در قیاس با قحطی ناشی از آفت سیب زمینی در سال ۱۸۴۷ در ایرلند که یک میلیون ایرلندی را که منحصراً از سیب زمینی تغذیه میکردند به گورستان فرستاد و باعث مهاجرت دو میلیون دیگر به ماوراء بحار شد؟ هنگامی که اعراب تبخیر عصاره ها را یاد گرفتند هرگز بخاطرشان خطور نمیکرد که با چنین کاری آنها یکی از عمده ترین سلاح های نابودی بومیان قاره آمریکا را که هنوز هم کشف نشده بود فراهم میکردند، و بعدها هنگامیکه کولومبوس این آمریکا را کشف کرد او نمیدانست که با این کار پایه تجارت بردگان سیاه را میریزد و عمر دوباره ای به برده داری که مدتهای مدیدی بود که در اروپا از بین رفته بود می بخشد.

انسانهایی که در قرنهای هفده و هیجده میزیستند و برای بوجود آوردن ماشین بخار زحمت می کشیدند تصور اینرا هم نمیکردند که دارند ابزاری بوجود میآورند که پیش از هر ابزار دیگری در مناسبات تولیدی در سراسر جهان انقلاب پدید خواهد آورد. بخصوص در اروپا با تمرکز ثروت در دست یک اقلیت و سلب مالکیت از یک اکثریت عظیم، این ابزار مقدر بود که در ابتدا باعث تسلط اجتماعی و سیاسی بورژوازی شود ولی بعداً باعث مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا گردد، که این فقط میتواند منجر به سرنگونی بورژوازی و از بین رفتن تمام آنتاگونیسم های طبقاتی گردد. ولی در این زمینه نیز در اثر تجربه طولانی و غالباً بیرحم و بوسیله جمع آوری و تحلیل مواد تاریخی ما بتدریج یاد میگیریم که بینش روشنی از اثرات غیر مستقیم و دورتر فعالیت تولیدی خود کسب کنیم و بدینطریق فرصتی بدست می آوریم که این تأثیرات را کنترل کرده و تنظیم نمائیم.

ولی این تنظیم چیزی را بیش از شناخت ایجاب میکند. این تنظیم یک انقلاب کامل در شیوه های تولیدی که تاکنون وجود داشته و همراه با آن یک انقلاب در کل نظام اجتماعی معاصر را می طلبد.

تمام شیوه های تولیدی که تاکنون وجود داشته اند صرفاً بمنظور کسب فوری ترین و مستقیم اثر

کار بوده اند. عواقب بعدی که فقط بعداً ظاهر شده و از طریق تکرار تدریجی و تراکم مؤثر واقع میشوند، کاملاً مورد غفلت قرار میگرفتند. مالکیت اشتراکی اولیه زمین از یک طرف منطبق بود بر یک سطح تکامل موجودات انسانی که در آن افق آنها بطور کلی محدود به آنچه بود که بلافاصله در دسترس بود، و از طرف دیگر متضمن زیادی زمین بود که برای تصحیح نتایج بد اجتماعی این نوع بدوی اقتصاد فرصتی بدهد. وقتی که این زمین اضافی تمام شد مالکیت اشتراکی نیز بزوال گرائید. ولی تمام انواع عالیتر تولید منجر به تقسیم نفوس به طبقات مختلف و بنابراین آنتاگونیسم طبقات حاکم و تحت ستم گردیدند. بدینطریق منافع طبقه حاکمه عامل محرکه تولید شد چه تولید دیگر محدود به تدارک ساده ترین مسائل معاش برای مردم تحت ستم نبود. این امر در شیوه تولید سرمایه داری که امروز در اروپای غربی حاکم است به کامل ترین وجهی عملی شده است. افراد سرمایه دار که تولید و مبادله را تحت تسلط دارند، قادرند که صرفاً به فوری ترین اثرات نافع اعمالشان بپردازند. در حقیقت حتی این اثر مفید – از آنجا که مسئله مفید بودن یک کالا است که تولید یا مبادله میشود – از نظر دور میشود و نفعی که از فروش بدست می آید بصورت تنها انگیزه درمی آید (۲).

\* \* \*

اقتصاد سیاسی کلاسیک، علوم اجتماعی بورژوازی عمدتاً اثرات اجتماعی اعمال انسان را در زمینه های تولید و مبادله هدف گرفته و مورد مطالعه قرار میدهد. این کاملاً منطبق است با آن سازمان اجتماعی که خود بیان تئوریک آن است. وقتی که افراد سرمایه دار درگیر تولید و مبادله برای نفع بلافاصله هستند بنابراین در ابتدا فقط نزدیکترین، بلافاصله ترین نتایج باید بحساب آید. تا زمانی که فرد تولید کننده یا تاجر، یک کالای ساخته شده یا خریداری شده را با منفعت مطلوب معمولی میفروشد، او راضی است و نگران آن نیست که بعدها چه بر سر کالا یا خریدارانش می آید. همین چیز در مورد تأثیرات طبیعی همین اعمال صادق است. قهوه کاران اسپانیائی در کوبا که جنگل ها را در دامنه های کوه ها میسوزاندند تا کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه فوق العاده منفعت زا بدست آورند را چه باک که بارانهای سنگین گرمسیری بعد قشر فوقانی و بی حفاظت خاک را بشوید و فقط صخره لخت برجای بگذارد! در مورد طبیعت هم مانند جامعه، شیوه تولید کنونی عمدتاً معطوف به فوری ترین و ملموس ترین نتایج است، و آنگاه اظهار شگفتی میشود که اثرات دورتر اقداماتی که با این هدف شده است خصیصه ای کاملاً متفاوت و عمدتاً حتی مخالف پیدا میکنند، اظهار شگفتی میشود که هماهنگی عرضه و تقاضا تبدیل به مخالف صرف خود میشود، کما اینکه در طول هر دور صنعتی ده ساله نمایان میشود – حتی آلمان هم کمی تجربه مقدماتی از این «ضربه» بدست آورده است (۳) اظهار شگفتی میشود که مالکیت خصوصی مبتنی بر کار خود شخص ضرورتاً به سلب تملک از کارگران منجر میگردد،

در حالیکه همه ثروتها بیشتر و بیشتر در دست غیر کارگرا متمرکز میشود، که (۴)

پایان

\* توضیحات

- (۱) یکی از صاحبانظران عمده در این زمینه بنام سر ویلیام تامسون (Sir William Thomson) محاسبه کرده است که کمی بیش از صد میلیون سال طول کشید تا کره زمین به اندازه کافی برای زندگی نباتات و حیوانات سرد شد. (انگلس)
- (۲) نوشته در اینجا خاتمه می یابد. قسمت بعدی روی یک ورقه جداگانه نوشته شده است، همراه با یادداشتی بخطی دیگر مبنی بر اینکه این آخرین صفحه طرح اولیه است.
- (۳) منظور بحران اقتصادی ۷۴ - ۱۸۷۳ است.
- (۴) نوشته در اینجا قطع میشود.

﴿ادامه دارد. حجت برزگر﴾

\* نویسنده: فردریک انگلس

\* ترجمه: سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

\* تاریخ: تابستان ۱۳۵۴

---

\* بازنویس: حجت برزگر

\* تاریخ: ۱۳/۰۳/۱۳۸۳ (۲۰۰۴/۰۶/۰۲ میلادی)

\* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی: [nasim@comhem.se](mailto:nasim@comhem.se)

---

### فهرست

صفحه

۳

۱۸

۱۹

عناوین

۲\_ درباره ماتریالیسم تاریخی

\* یادداشت

\* توضیحات

من کاملاً باین امر واقفم که محتویات این نوشته با مخالفت بخش قابل توجهی از افکار عمومی انگلستان مواجه خواهد شد. ولی ما اروپائیها (۵) اگر کوچکترین توجهی به تعصبهای «محترمین» انگلیسی میکردیم وضعمان از امروز هم بدتر بود. این کتاب مدافع آن چیزی است که آنرا «ماتریالیسم تاریخی» مینامیم، و کلمه ماتریالیسم برای اکثریت عظیم خوانندگان انگلیسی بکلی غیر مجاز است. و معهدا موطن اصلی تمام انواع ماتریالیسم از قرن هفده به بعد انگلستان است. ماتریالیسم نوزاد طبیعی بریتانیای کبیر است. دانس اسکوتوس (Duns Scotus) آموزگار میپرسد «آیا فکر کردن برای ماده غیر ممکن است؟»

او برای این معجزه به قادر متعال بودن خدا پناه برد، یعنی او الهیات را وادار کرد که ماتریالیسم را موعظه کند. علاوه بر این او یک «نومینالیست» بود (۶).

نومینالیسم، اولین شکل ماتریالیسم انگلیسی بیکن (Bacon) است. او معتقد بود که فلسفه طبیعی تنها فلسفه حقیقی است، و فیزیک مبتنی بر تجربه حواس، عمده ترین بخش فلسفه طبیعی است. او غالباً از آناکزاگوراس (Anaxagoras) او موامره‌های (Homoemeriae) (۷) دموکریتوس (Democritus) و اتم هایش بعنوان مرجع موثق خود نقل میکند. بنا بر عقیده او حواس مصون از خطا بوده و منبع تمام دانش‌ها هستند. تمام علوم مبتنی بر تجربه بوده و عبارتند از تحت اختیار گذاشتن اطلاعاتی که توسط حواس بدست می‌آیند به یک شیوه منطقی پژوهش. استقراء، تحلیل، مشاهده، تجربه شکلهای اساسی این شیوه منطقی هستند. در میان کیفیت‌های ماهوی ماده، حرکت اولین و مقدم‌ترین آنها است، نه تنها بشکل حرکت مکانیکی و ریاضی بلکه عمدتاً بشکل یک قوه انگیزاننده، یک روح جاندار، یک قوه کشش و یا بقول «ژاکوب بوهم» (Jacob Bohme) یک «کوال» ماده هستند (۸).

ماتریالیسم، در خالق خود بیکن هنوز جرثومه‌های یک تکامل همه جانبه را در خویش محبوس میکند. از یک طرف ماده محصور در یک هاله جذاب و شاعرانه است که تمامی وجود انسان را با اشتیاق جذب میکند. از طرف دیگر این آئین که بصورت موجز و پر مغزی فرموله شده، تناقضاتی که از الهیات وارد آن شده است را از خود تراوش میکند.

ماتریالیسم در تطور بعدی خود یک جهشی میشود. «هوبس» (Hobbes) کسی است که ماتریالیسم بیکنی را سیستماتیزه میکند.

شناخت مبتنی بر حواس، شکوفه شاعرانه خود را از دست میدهد و بصورت تجربه انتزاعی ریاضی دان در می‌آید، هندسه ملکه علوم اعلام میشود. ماتریالیسم حالت ضد بشری (Misanthropy) بخود می‌گیرد. ولی اگر قرار است که ماتریالیسم در همان عرصه بر دشمن خود یعنی روح گرایی بی محتوای ضد بشری چیره شود، باید بخود شلاق بزند و ریاضت بکشد. بدین‌طریق ماتریالیسم از یک موجود

احساسی به یک موجود عقلانی تبدیل میشود، و نیز بدینطریق یک تمامیت منطقی، بدون توجه به عواقب آن، پیدا میکند. و این خود صفت مشخصه عقل است.

هوبس بعنوان ادامه دهنده راه بیکن میگوید که: اگر همه دانش بشر از طریق حواس بدست میآید، بنابراین مفاهیم و نظرات ما تنها ظواهر خیالی (Phantom) هستند که از شکل های حسی خود، از جهان واقعی جدا شده اند. فلسفه تنها میتواند ظواهر خیالی را نامگذاری کند. میتوان به چندتای آنها یک نام داد. حتی میتوان نام ها را هم نامگذاری کرد. ولی این متضمن یک تضاد است اگر از یک سو ما قبول داشته باشیم که تمام افکار منشاء خود را در جهان احساس دارند و از سوی دیگر معتقد باشیم یک کلمه چیزی بیش از یک کلمه است، که علاوه بر موجوداتی که هر یک و همه فرد هستند و از طریق حواس ما برای ما شناخته میشوند، موجوداتی نیز وجود دارند که یک ماهیت عام و غیر فردی دارند. یک ماده غیر جسمانی بهمان اندازه مزخرف است که یک جسم بدون جسم. جسم، هستی، ماده، همه اسمهای مختلف یک واقعیت هستند. محال است که بتوان فکر را از ماده ای که فکر میکند جدا ساخت. این ماده زمینه تمام تغییراتی است که در جهان انجام میشود. کلمه بینهایت بیمعناست، مگر اینکه بگوید که مغز ما قادر است که یک پروسه تمام نشدنی افزایش انجام دهد. از آنجائیکه فقط چیزهای مادی برای ما قابل ادراک هستند، ما نمیتوانیم چیزی راجع به وجود خدا بدانیم. تنها وجود خود من مسلم است. هر عشق بشر یک حرکت مکانیکی است که یک ابتدا و یک انتها دارد. چیزهای به حرکت درآورنده را خوب مینامیم. بشر تابع همان قوانینی است که طبیعت است. قدرت و آزادی یکی هستند.

«هوبس» فلسفه «بیکن» را سیستماتیزه کرد اما بدون اینکه اصل اساسی بیکن – که منشاء تمام دانشهای بشر را از جهان حواس میداند – را ثابت کرده باشد. کسی که این امر را ثابت کرد «لاک» (Locke) بود در نوشته اش بنام «رساله درباره ادراک بشر» (۹).

هوبس گرایشهای «تئیستی» (Theisti) (۱۰) ماتریالیسم بیکنی را از بین برد، کولینز (Collins)، دادوال (Dadwall) کوارد (Coward)، هارتلی (Hartly)، پریستلی (Priestley) بهمین ترتیب آخرین سدهای تئیستی که هنوز احساس گرائی (Sensationalism) لاک را محصور میکردند را متلاشی کردند. در هر حال برای ماتریالیست های علمی، تئیسم صرفاً راه آسانی است برای رهائی از قیود مذهبی (۱۱).

این بود آنچه کارل مارکس در باره منشاء انگلیسی ماتریالیسم جدید نوشت، اگر انگلیسیها امروزه از تعریفی که وی از اجداد آنها کرده است خوششان نمی آید، بدا بحالشان.

بهرحال نمیتوان انکار کرد که بیکن، هوبس و لاک پدران آن مکتب درخشان ماتریالیست های فرانسوی هستند که قرن هجدهم را علیرغم تمام پیروزیهای آلمانی ها و انگلیسی ها بر فرانسویها در جنگهای دریائی و زمینی، یک قرن بطور برجسته فرانسوی میکنند، حتی قبل از آنکه انقلاب فرانسه بر تارک این قرن گذاشته شود. انقلابی که ما خارجیها، در انگلستان و در آلمان هنوز در حال سازگار



کردن خود با نتایج آن هستیم.

ابداً جای انکار نیست. در حدود اواسط این قرن چیزی که توی ذوق هر خارجی با فرهنگی که در انگلستان مسکن میگزید میزد این بود که او مجبور بود تعصب ها و حماقات های مذهبی طبقه «محترم» متوسط انگلیسی را رعایت کند.

در آنزمان، ما همه ماتریالیست بودیم، یا لااقل آزاد اندیشان (Free Thinker) خیلی پیشرفته ای بودیم، و برایمان غیر قابل تصور بود که تقریباً تمام مردم تحصیلکرده در انگلستان به انواع معجزات غیر ممکن معتقد باشند و زمین شناسانی مانند «باکلاند» (Buckland) و «مانتل» (Mantell) حقایق علم خود را تحریف کنند تا آنکه با افسانه های کتاب آفرینش تضاد پیدا نکند، در حالیکه برای اینکه مردمی را پیدا کنیم که جرأت استفاده از ظروف عقلی خود را در مورد امور مذهبی داشته باشند باید بمیان تحصیل نکرده ها، یا بقول مشهور «ناشسته تنان کبیر»، یعنی کارگران و بخصوص سوسیالیستهای اونی (Owenite) میرفتیم.

ولی انگلستان از آن موقع تا حال «متمدن» شده است.

نمایشگاه ۱۸۵۱ ناقوس مرگ محدودیت انزوا طلبانه انگلیسی را بصدا درآورد. انگلستان بتدریج از لحاظ نوع غذا، رفتار و آداب و طرز فکر بین المللی شد، تا آنجا که من آرزو میکردم که بعضی از آداب و عادات انگلیسی همانقدر روی اروپا تأثیر میگذاشتند که عادات اروپائی روی انگلستان تأثیر داشتند. بهر رو، ورود و رواج روغن سالاد به انگلستان (که قبل از ۱۸۵۱ فقط اشراف از آن اطلاع داشتند) توأم بود با گسترش مهلک شکاکیت اروپائی نسبت به امور مذهبی. و حال کار باینجا کشیده است که لادریت گرچه هنوز «مدی» بهمان رونق «کلیسای انگلستان» نشده است ولی از نظر میزان مورد احترام بودن چندان از رقیب خیلی نزدیکش، باپتیسیم (Baptism)، عقب نیست و مسلماً از این جهت در سطحی بالاتر از سپاه رستگاری (Salvation Army) قرار دارد. من خیال میکنم تحت این شرایط بسیاری افراد که صادقانه از این پیشرفت بی ایمانی متأسف هستند و آنرا محکوم میکنند قدری تسلی خاطر پیدا خواهند کرد اگر بفهمند که این «تصورات مد جدید» منشاء بیگانه نداشته و مثل بسیاری اجناس مصرفی روزانه «ساخت آلمان» نیستند، بلکه بدون تردید انگلیسی الاصل هستند و ابداع کنندگان انگلیسی دویست سال پیش آنها بمراتب بیش از آنچه که اخلاف آنها امروز جرأت میکنند، پیش رفته بودند.

در حقیقت لادریت چیست جز بنا بر گفته گویای لانکشاير (Lancashire) ماتریالیسم «شرمرو»؟ درک لادری تاریخ از اول تا به آخر ماتریالیستی است. تمام جهان طبیعی تابع قوانینی است که مطلقاً هر نوع دخالت از خارج را رد میکند. ولی لادری میگوید ما وسیله ای در دست نداریم که وجود یک ذات متعالی را در ماوراء جهان شناخته شده ثابت یا نفی کنیم. حال ممکن است این گفته برای زمانی که لاپلاس (Laplace) نجوم شناس بزرگ در جواب ناپلئون که از او سؤال میکرد چرا او در مکانیسم کیهانی (Mecanique Celeste) خود حتی ذکری از خدا نکرده و او مفتخرانه میگفت

«Je n'avais pas besoin de cette hypothese» (من باین فرضیه وجود خدا احتیاجی نداشتم) خوب بوده باشد. ولی امروز، در درک تحولی ما از جهان مطلقاً جایی برای یک حاکم وجود ندارد، و سخن از یک ذات متعال که خارج از تمام جهان هستی باشد تناقض در لفظ بوده، و بنظر من توهین بی جهت به احساسات مردم متدین است.

لاادری ما باز هم اعتراف میکند که تمام دانش ما مبتنی بر اطلاعاتی است که از طریق حواسمان بما میرسد. ولی او اضافه میکند که ما از کجا میدانیم که حواس ما تصویر درستی از اشیائی را که ما از طریق آنها دریافت میکنیم بما میدهد؟

بهمین سیاق وی بما اطلاع میدهد که هر وقت او از اشیاء یا کیفیات آنها سخن میگوید، در واقع منظور او این اشیاء و کیفیت ها نیستند زیرا که او نمیتواند چیزی را بطور قطعی بداند. منظور او تنها تأثیراتی است که آنها روی حواس او گذاشته اند. اکنون بنظر میرسد که این شیوه استدلال را خیلی مشکل بتوان تنها با استدلال و مناظره رد کرد. اما قبل از اینکه استدلال وجود داشته باشد، عمل وجود داشت. (Im Anfang war die That) (در آغاز عمل بود) و عمل بشر خیلی پیش از آنکه هوش بشر این مشکل را آفریده باشد، آنرا حل کرده بود.

ثبوت وجود حلوا در خوردن آنست. ما از لحظه ای که این اشیاء را برحسب خصوصیات که در آنها میبینیم مورد استفاده خود قرار میدهیم، صحت یا سقم ادراک حسی خود را مورد آزمایش اشتباه ناپذیری میگذاریم. اگر این ادراکات غلط بوده باشند بنابراین تخمین ما از قابلیت استفاده آن شیئی نیز باید غلط درآید و کوشش ما مقرون به شکست شود. ولی اگر ما بههدف خود برسیم، اگر ببینیم که شیئی با تصور ما از آن منطبق است، و منظوری را که از آن داشتیم برآورده میکند در این صورت این امر دلیل مثبت آن است که ادراکات ما از آن شیئی و از خصوصیاتش، تا این حد، با واقعیت خارج از خود ما تطابق میکنند. و هرگاه که خود را مواجه با یک شکست مییابیم معمولاً چندان طولی نمیکشد که علت شکست خود را پیدا کنیم، ما خواهیم دید که ادراکی که ما بر پایه آن عمل کرده بودیم ناکامل و یا سطحی بوده، و یا بطریقی غیر موجه با نتایج ادراکات دیگر مخلوط شده بوده است – چیزیکه ما آنرا استدلال ناقص مینامیم. مادامی که ما متوجه پرورش و استفاده درست از حواسمان باشیم و عمل خود را در محدوده ادراکاتی نگاه داریم که درست ساخته شده و درست استعمال شده اند، خواهیم دید که نتیجه عمل ما، انطباق ادراکات حواس ما و ماهیت عینی اشیاء را ثابت میکند. حتی در یک نمونه هم تا بحال ما به این نتیجه نرسیده ایم که ادراکات حسی بطور علمی کنترل شده ما، در ذهن ما تصوراتی در مورد جهان خارج بوجود آورده باشد که ماهیتاً مخالف واقعیت باشند، و یا اینکه بین جهان خارج و ادراکات حسی ما از آن یک ناسازگاری ذاتی وجود داشته باشد.

ولی در اینجا لاادری های نئوکانتی (Neo - kantian) میگویند: ما ممکن است خصوصیات اشیاء را بدرستی درک کنیم، ولی با هیچ پروسه حسی و فکری نمیتوانیم شیئی در خود (Thing - in -

itself) را بفهمیم. این «شیئی در خود» ماوراء بصیرت ماست. هگل مدتهاست که به این جواب داده است که: اگر شما تمام خصوصیات یک شیئی را بدانید، شما خود شیئی را میدانید، هیچ چیز بجز این حقیقت باقی نماند که شیئی مورد نظر خارج از ما وجود دارد، و وقتی حواس شما به شما این حقیقت را آموخت، شما آخرین بقایای شیئی در خود، Ding au sich، یعنی ناشناختنی مشهور کانت را فهمیده اید. ما میتوانیم باین جواب اضافه کنیم که در زمان کانت دانش ما از اشیاء طبیعی حقیقتاً آنقدر پاره پاره بود که ممکن بود او در پشت آن مقدار کمی که ما از اشیاء میدانستیم، گمان به وجود یک «شیئی در خود» مرموز ببرد. ولی این اشیاء غیر قابل فهم بوسیله پیشرفت عظیم علوم یکی پس از دیگری فهمیده شدند، تجزیه و تحلیل شدند و از آن مهتر تجدید تولید شدند، و قطعاً چیزی را که قادر به تولید آن هستیم دیگر نمیتوانیم ناشناختنی بدانیم.

مواد آلی از نظر شیمی نیمه اول این قرن از این نوع اشیاء مرموز بودند، اما اکنون یاد میگیریم که آنها را یکی پس از دیگری از عناصر شیمیائی آنها و بدون کمک پروسه های آلی بسازیم. شیمی دانه های مدرن اعلام میکنند که به مجرد آنکه ترکیب شیمیائی هر نوع ماده ای دانسته شد، میتوان آنها را از عناصرش ساخت. ما هنوز از دانش ساختمان عالیترین مواد آلی یعنی مواد آلبومینی دور هستیم، ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که ولو بعد از چند قرن، باین دانش دست نیابیم و مجهز بآن، آلبومین مصنوعی نسازیم. ولی اگر ما بآن دست یابیم در عین حال به زندگی ارگانیک دست یافته ایم، زیرا موجودات زنده، از پائینترین تا بالاترین شکلهای آن چیزی جز شیوه عادی موجودیت مواد آلبومینی نیستند (۱۲).

اما بمجردی که لادری ما این احتیاط کاری صوری فکری را کرد از آن پس مانند ماتریالیستی عادی – که در حقیقت باطناً هست – سخن میگوید و عمل میکند. او ممکن است بگوید تا آنجا که ما میدانیم، ماده و حرکت یا عبارتی که امروز گفته میشود انرژی را نه میتوان خلق کرد و نه نابود کرد، ولی ما دلیلی در دست نداریم که ثابت کنیم که آنها در این یا آن زمان خلق نشده اند. ولی اگر شما بکوشید که این اذعان را در هر مورد مشخص علیه خود او بکار برید او بلافاصله به شما میگوید که از بحث مورد نظر خارج شده اید. اگر او امکان روح گرائی را در انتزاع (Spiritualism in abstracto) بپذیرد، در کنکرت (in concreto) (۱۳) کاری بآن نخواهد داشت. او به شما خواهد گفت که تا آنجا که میدانیم و میتوانیم بدانیم، خالق و حاکمی در جهان نیست، تا آنجا که بما مربوط است ماده و انرژی را نمیتوان آفرید یا نابود کرد، برای ما فکر یک نوع طرز وجود انرژی است، یک عملکرد مغز است، آنچه که میدانیم اینست که جهان مادی تحت حکومت قوانین تغییر ناپذیر قرار دارد، و مانند آن. ازاینرو تا آنجا که او یک شخص عالم است، تا آنجا که او چیزی میداند، او یک ماتریالیست است، خارج از حیظه عملش، و در زمینه هائی که او درباره آنها چیزی نمیداند، او این جهل خود را به یونانی ترجمه میکند و آنرا آگنوستی سیزم (لادریت) میخواند. در هر حال یک چیز بدیهی است: حتی اگر من لادری بودم واضح است که نمیتوانستم آن مفهوم

تاریخی را که در این جزوه کوچک طرح کرده ام «لادریت تاریخی» بخوانم. در آنصورت متدینین به من می خندیدند، لادریها با اوقات تلخی میپرسیدند که مگر دستشان انداخته ام؟ و از اینرو من امیدوارم که «محترمین» انگلیسی زیاده از حد جا نخواهند خورد اگر من به انگلیسی هم مانند بسیاری از زبانهای دیگر لفظ «ماتریالیسم تاریخی» را برای معرفی آن دید از مسیر تاریخ بکار برم که علت غائی و نیروی محرک بزرگ تمام وقائع تاریخی مهم را در تکامل اقتصادی جامعه، در تغییرات شیوه های تولید و مبادله که منجر به تقسیم جامعه به طبقات مشخص و مبارزه این طبقات علیه یکدیگر میشود میدانند.

شاید اگر نشان دهم که ماتریالیسم تاریخی حتی برای «محترمین» انگلیسی نیز مفید فایده است، بمن به دیده اغماض نگریسته شود. من این حقیقت را حدود چهل یا پنجاه سال پیش گفته ام که چیزی که توی ذوق هر خارجی با فرهنگی که در انگلستان سکنی میگزید میزد این بود که او مجبور بود تعصب ها و حماقت های مذهبی طبقه محترم متوسط انگلیسی را رعایت کند. حال من میخواهم ثابت کنم که طبقه محترم متوسط آن زمان آنقدرها هم که خارجی روشنفکر تصور میکرد کودن نبود. گرایش های مذهبی آن قابل توضیح است.

وقتی که اروپا از عهد قرون وسطی خارج شد، طبقه متوسط شهرها که در حال پیدایش بود عنصر انقلابی آنرا تشکیل میداد. این طبقه یک موقعیت پذیرفته شده در سازماندهی فئودالی قرون وسطی کسب کرده بود، اما این موقعیت نیز برای نیروی گسترش یابنده آن خیلی محدود شده بود. تکامل طبقه متوسط یعنی بورژوازی، به ابقاء سیستم فئودالی ناسازگار شد، ازاینرو سیستم فئودالی مجبور به سقوط بود.

ولی مرکز بزرگ بین المللی فئودالیسم کلیسای کاتولیک روم بود. کلیسیا، تمام اروپای غربی فئودالیزه را علیرغم جنگ ها در یک سیستم عظیم سیاسی متحد میکرد و همانقدر معارض کاتولیکهای اعتزالی یونان بود که مخالف کشورهای اسلامی. کلیسیا نهادهای فئودالی را محاط در یک هاله تقدس الهی میکرد. سلسله مراتب خود را بر مبنای یک مدل فئودالی سازمان داده و بالاخره خودش قدرتمندترین ارباب فئودال و مالک یک سوم خاک دنیای کاتولیک بود. قبل از آنکه فئودالیسم بی حرمت را بتوان در هر کشور و هر جزء بطور موفقیت آمیز مورد حمله قرار داد میبایست این، یعنی سازمان مرکزی مقدسش را ویران کرد.

بعلاوه بموازات پیدایش طبقه متوسط، احیاء عظیم علوم جریان مییافت. نجوم، مکانیک، فیزیک، فیزیولوژی از نو توسعه یافتند. بورژوازی برای تکامل تولید صنعتی خود، احتیاج به علمی داشت که خواص فیزیکی اشیاء طبیعی و شیوه های عمل نیروهای طبیعت را مشخص کند. تا آنزمان علم خدمتگذار بی مقدار کلیسیا بود و بآن اجازه داده نشده بود که قدم به ماوراء محدوده ای که ایمان معین میکرد بگذارد، و بآن دلیل اصلاً علم نبود. علم علیه کلیسیا طغیان کرد، بورژوازی بدون علم کاری از پیش نمیبرد و ازاینرو مجبور شد که باین طغیان پیوندد.

آنچه گفتیم گرچه فقط به دو نقطه تصادم اجباری طبقه متوسط در حال رشد با مذهب مستقر اشاره میکند معیناً کافی است که نشان دهد که اولاً طبقه ای که مستقیم تر از همه به مبارزه علیه ادعاهای کلیسای رومی علاقه داشت بورژوازی بود، و ثانیاً هر مبارزه علیه فئودالیسم در آن زمان مجبور بود که نقاب مذهبی بخود بزند، مجبور بود که در وهله اول متوجه مبارزه علیه کلیسیا بشود. ولی اگر آوای مبارزه را دانشگاهها و تجار شهرها آغاز کردند مسلم بود که این آوا طنین قوی خود را در توده های روستائی یعنی دهقانان که همه جا مجبور بودند که برای موجودیت خود با اربابان فئودال، روحانی، و غیر روحانی مبارزه کنند، مییابد و یافت.

مبارزه طولانی بورژوازی علیه فئودالیسم در سه جنگ قطعی بزرگ اوج یافت.

اولین مبارزه آن بود که «اصلاح طلبی پرتستان» (Protestant Reformation) در آلمان نام گرفت. غریب نبرد علیه کلیسیا که توسط «لوتر» (Luther) بلند شد با دو قیام که ماهیت سیاسی داشتند جواب داده شد: اول قیام اشرافیت پائین به رهبری «فرانز فن سیکین کن، (Franz von Sickingen) ۱۵۲۳ بود، دوم: جنگ دهقانی بزرگ ۱۵۲۵. هر دو قیام سرکوب شدند، و این عمدتاً در نتیجه دو دلی طرف ذینفع در این جنگ یعنی بورگرهای (۱۴) شهرها بود – دو دلی که در اینجا نمیتوانیم وارد علل آن شویم. از آن لحظه مبارزه به سطح جنگ بین شاهزادگان محلی و قدرت مرکزی تنزل کرد و به خروج آلمان از صحنه ملل فعال سیاسی اروپا برای دو بیست سال منجر شد. اصلاح طلبی لوتری (Lutheran Reformation) در حقیقت یک کیش جدید بوجود آورد، یک مذهب که با سلطنت مطلق سازگار بود. بکیش لوتران در آمدن روستائیان شمال شرقی آلمان همان بود و تنزل آنها از مقام انسانهای آزاد (Freemen) به سرف همان.

ولی در آنجا که لوتر شکست خورد «کالوین» (Calvin) پیروز شد. کیش «کالوین» مناسب جسورترین بورژواهای آن زمان بود. آئین قدری او بیان مذهبی این امر بود که در دنیای تجارتی رقابت، موفقیت یا شکست وابسته به میزان فعالیت یا هوشمندی انسان نیست بلکه وابسته به شرایطی است که در کنترل او نیستند. آنچه شدنی است از او نیست، و آنچه کشتنی است از او نیست، بلکه از رحمت نیروهای اقتصادی عالییه ناشناس است، و این بخصوص در یک دوران انقلاب اقتصادی صدق میکرد، که در آن همه راه ها و مراکز بازرگانی قدیمی جای خود را به راه ها و مراکز جدید دادند، درهای هندوستان و آمریکا به روی دنیا باز شده، و حتی مقدسترین رکن ایمان اقتصادی – ارزش طلا و نقره – شروع به تزلزل و شکستن کرد. ساختمان کلیسای کالوین کاملاً دموکراتیک و جمهوری خواهانه بود، و جائیکه قلمرو خدا جمهوری میشود، آیا قلمرو این جهان میتواند تابع سلطانه و اسقفها و ارباب های فئودال باقی بماند؟ در حالیکه لوترانیسم آلمانی مشتاقانه بدل به یک ابزار در دست شاهزادگان شد، کالوینیسم، جمهوری هلند و احزاب فعال جمهوریخواهی را در انگلیس و مهمتر از همه در اسکاتلند بنیاد نهاد.

خیزش بزرگ دوم بورژوازی آئین خود را حاضر و آماده در کالوینیسم یافت. این خیزش در انگلستان

بوقوع پیوست. طبقه متوسط شهرها آنرا فرا آوردند و کشاورزان آزاد بخش های روستائی جنگش را کردند. شگفت اینجاست که در هر سه قیام بزرگ بورژوازی، این دهقانان هستند که ارتشی را میسازند که جنگ را انجام میدهد، و دهقانان دقیقاً همان طبقه ای هستند که وقتی پیروزی بدست آمد بطور حتم در اثر عواقب اقتصادی آن پیروزی، خانه خراب میشوند. صد سال بعد از کرومول (Cromwell) کشاورزان آزاد انگلستان تقریباً ناپدید شده بودند. بهر رو اگر بخاطر وجود همین کشاورزان آزاد و عوام (Plebian) شهرها نبود، بورژوازی به تنهایی مبارزه را تا آخرین مرحله آن نمیجنگید و چارلز اول (Charles I) را بدار نمیزد. انقلاب مجبور بود حق برای تثبیت آن پیروزیهای بورژوازی که در آن وقت آماده برای بهره برداری بودند، خیلی جلوتر رود - درست مانند سال ۱۷۹۳ فرانسه و ۱۸۴۸ آلمان. در حقیقت بنظر میرسد که این یکی از قوانین تطور جامعه بورژوازی است.

لزوماً در اثر این فعالیت انقلابی عکس العمل غیر قابل اجتنابی بوجود آمد که بنوبه خود به ماوراء نقطه ای که میتوانست خود را حفظ کند کشیده شد. بعد از یک سلسله نوسانات، بالاخره مرکز جدید فعالیت بوجود آمد و یک نقطه حرکت جدید شد. دوران کبیر تاریخ انگلستان که «محترمین» آنرا بنام «شورش کبیر» میخوانند و مبارزاتی که بدنبال آن انجام شد، با یک واقعه نسبتاً کوچک که مورخین لیبرال آن را «انقلاب شکوهمند» نام گذاشته اند خاتمه یافت.

نقطه حرکت جدید سازشی بود بین طبقه متوسط در حال رشد و زمینداران فئودال سابق. زمینداران، گرچه آنها را اکنون اشراف مینامیدند، مدتها بود که در راهی قدم نهاده بودند که آنها را تبدیل به چیزی میکرد که «لوئی فیلیپ» در فرانسه در دوران خیلی دیرتری شد، یعنی «اولین بورژواهای مملکت». خوشبختانه برای انگلستان بارون های فئودال قدیمی یکدیگر را در طول جنگ «رزها» (۱۵) کشته بودند. جانشینان آنها گرچه اکثراً نوباوگان خانواده های قدیمی بودند آنقدر از خط مستقیم توارث بدور بودند که کاملاً یک پیکر جدید را تشکیل میدادند با عادات و گرایش هایی که بسیار بیش از آنچه فئودالی باشند بورژوائی بودند. آنها ارزش پول را بخوبی میفهمیدند و بلافاصله با بیرون کردن صدها کشتکار و گذاشتن گوسفند بجای آنها شروع به زیاد کردن درآمد خود کردند. «هنری هشتم» (Henry VIII) در حالیکه زمینهای کلیسیا را بر باد میداد، زمینداران بورژوای جدیدی به تعداد زیاد بوجود میآورد، مصادره های بیشمار املاکی که به عناصر نسبتاً یا کاملاً تازه پا واگذار میشد و در تمام طول قرن هفدهم ادامه یافت نیز همین نتیجه را داشت. بالنتیجه از زمان هنری هفتم «اشرافیت» انگلستان بجای ضدیت با تکامل تولید صنعتی، برعکس کوشید که بطور غیر مستقیم آنرا مورد استفاده قرار دهد، و همیشه یک بخش از زمینداران بزرگ وجود داشتند که بدلائل اقتصادی با سیاسی خواهان همکاری با رهبران بورژوازی مالی و صنعتی بودند. از این رو سازش ۱۶۸۹ به سهولت انجام شد. غنائم سیاسی «امور دنیوی» بعهدده خانواده های زمیندار بزرگ واگذار شد بشرطی که به منافع اقتصادی طبقه متوسط مالی، صنعتی و تجاری به اندازه کافی توجه شود، و این منافع اقتصادی در آن زمان بقدر کافی نیرومند بودند که بتوانند سیاست عمومی ملت را معین کنند. ممکن بود در

مورد جزئیات نزاعهای مختصری وجود داشته باشد ولی در کل، الیگارش‌ی اشرافی خیلی خوب میدانست که شکوفائی اقتصادی خود او بطور اجتناب ناپذیری وابسته به شکوفائی طبقه متوسط صنعتی و تجاری بود.

از آن زمان بورژوازی یک جزء خرد ولی بهرحال مشخص از طبقات حاکمه انگلستان بود. این بورژوازی برای تحت انقیاد داشتن توده عظیم زحمتکشان ملت با بقیه طبقات حاکم منافع مشترکی داشت. خود تاجر یا صاحب صنایع در موضع ارباب، یا به عبارتی که تا همین اواخر نامیده میشد «مافوق طبیعی» نسبت به کارمندان، کارگران و مستخدمین خانه اش قرار داشت. منفعت او در این بود که هر چه میتواند بیشتر و بهتر از آنها کار بکشد، برای این منظور آنها را برای فرمانبرداری تربیت میکرد. او خود متدین بود، مذهب او معیاری را بدست داده بود که او بوسیله آن با شاه و لردها مبارزه کرده بود. دیری نپائید که او فرصتهائی را که همین مذهب برای او بوجود میآورد تا بر ذهن مادون های طبیعی خود مسلط شود و آنها را مجبور به فرمانبرداری از اوامر اربابانی که خداوند از سر لطف بر آنها گماشته بود نماید کشف کرد. خلاصه بورژوازی انگلستان اکنون مجبور بود که در مطیع نگاه داشتن «دون مرتبه ها»، توده مولد بزرگ ملت، شرکت کند، و یکی از طرق برای این انجام منظور استفاده از نفوذ مذهب بود.

واقعیت دیگری هم به تقویت گرایش های مذهبی بورژوازی کمک میکرد، و آن پیدایش ماتریالیسم در انگلستان بود. این آئین جدید نه تنها احساسات عابدانه طبقه متوسط را جریحه دار میکرد بلکه خود را بصورت تنها فلسفه شایسته اندیشمندان و انسانهای با فرهنگ جهان اعلام میکرد، و این برخلاف مذهب بود که بدرد توده های بی فرهنگ منجمله بورژوازی میخورد. ماتریالیسم هوبس بعنوان مدافع امتیازات و قدرت سلطنت وارد صحنه شد، و میخواست که سلطنت مستبده آن (Puer robustus sed malitiosus) (آن پرمدهای شرور)، یعنی مردم را تحت فرمان نگاه دارد. بهمین سان بودند جانشینان هوبس مانند «برلینک بروک» (Bolingbroke)، «شاف تزبوری» (Shaftesbury) و غیره. نوع الهی جدید ماتریالیسم یک آئین اشرافیت و منحصر به برگزیدگان بود و بنابراین طبقه متوسط هم بخاطر انحراف مذهبی آن و هم بخاطر ارتباطات سیاسی ضد بورژوائی آن نسبت به آن تنفر داشت. باین ترتیب آن فرقه های پروتستان که پرچم و گردان جنگنده را علیه «استوارت ها» (Stuarts) تدارک دیده بودند، به تدارک قدرت عمده طبقه متوسط مترقی علیه ماتریالیسم و دئیسم اشرافی ادامه دادند، و حتی امروز نیز تیره پشت «حزب بزرگ لیبرال» را تشکیل میدهند.

در این اثناء ماتریالیسم از انگلستان به فرانسه رسید در آنجا به یک مکتب فلسفی ماتریالیستی دیگر یعنی شاخه ای از «کارتزینیسم» (Cartesianism) بر خورد و با آن آمیخته شد. در فرانسه نیز ماتریالیسم در ابتدا یک آئین منحصرأ اشرافی بود. ولی ویژگی انقلابی آن بزودی خود را ثابت کرد. ماتریالیستهای فرانسوی انتقاد خود را منحصر به مسائل مذهبی نکردند، آنها آنرا به تمام سنن

علمی یا نهادهای سیاسی که بآن برمیخورند تعمیم دادند، و برای اثبات ادعای جهانشمولی آئین خود، کوتاهترین راه را انتخاب کرده و جسورانه آنرا در مورد تمام مسائل دانش، در اثر عظیم خود یعنی دائرة المعارف (Eucyclopedie) بکار گرفتند. اثری که نام خود را بر آنها گذاشت (۱۶). بدینطریق این فلسفه در یکی از دو شکل خود – ماتریالیسم آشکار و یا دئیسم – بصورت کیش جوانان با فرهنگ فرانسه در آمد، تا آنجا که هنگامیکه انقلاب کبیر شروع شد، آئینی که توسط سلطنت طلبان انگلیسی پرورده شده بود، پرچم تئوریک جمهوری خواهان و تروریست های فرانسوی شد و متن اعلامیه حقوق بشر را آماده کرد. انقلاب کبیر فرانسه سومین قیام بورژوازی بود ولی اولین قیامی بود که بکلی خرقه مذهبی را بدور انداخته و بر روی خطوط سیاسی، بدون پرده پوشی مبارزه میکرد، این انقلاب همچنین اولین انقلابی بود که واقعاً تا نابودی یکی از طرف های مبارزه یعنی اشرافیت و پیروزی کامل طرف دیگر یعنی بورژوازی جنگید. در انگلستان تداوم نهادهای ماقبل و مابعد انقلاب و سازش بین اربابان زمین و سرمایه داران، خود را در تداوم سوابق حقوقی و حفظ متدینانه شکل های فئودالی قانون آشکار ساخت. در فرانسه انقلاب یک انفصال کامل با سنن گذشته بود، آخرین بقایای فئودالیسم را رویید و (قانون مدنی) (Code Civil)، که جرح و تعدیل استادانه قانون رومی کهن – که تقریباً مبین کامل روابط حقوقی مرحله اقتصادی بود که مارکس آنرا مرحله تولید کالائی نامید – در تناسب با شرایط کاپیتالیستی جدید بود را بوجود آورد. و آنرا چنان استادانه انجام داد که قانون انقلابی فرانسه هنوز بعنوان یک نمونه برای اصلاح قوانین مالکیت در تمام کشورها و منجمله انگلستان بکار گرفته میشود. ولی فراموش نکنیم که اگر قانون انگلیس هنوز بیانگر مناسبات اقتصادی جامعه کاپیتالیستی است با آن الفاظ فئودالی وحشی – که همانقدر با آن چیزی که بیانش میکند سازگار است که املاء انگلیسی با تلفظ انگلیسی – بقول یک فرانسوی (Vous ecrivez Londres et vous prononcez Constantinople) (لندن مینویسید و قسطنطنیه می خوانید)، معهذا همین قانون انگلیسی تنها قانونی است که در – طول زمان های دراز باقیمانده و آن آزادیهای شخصی ژرمنی قدیمی (۱۷)، حکومت بخود محلی و استقلال از تمام دخالتها بجز دخالت دادگاهها را – که در اروپا در دوران سلطنت مطلقه از بین رفت و دیگر در هیچ جا کاملاً احیا نشد – به آمریکا و مستعمرات منتقل کرده است.

به بورژوازی انگلستان خودمان برگردیم. انقلاب فرانسه یک فرصت عالی برای بورژوازی انگلیس فراهم کرد تا با کمک سلطنت طلبان اروپا تجارت دریائی فرانسه را نابود کند، مستعمرات فرانسه را بخود ملحق کند، و آخرین ادعاهای رقابت دریائی فرانسه را از بین ببرد. این یکی از دلائلی بود که او جنگید. دلیل دیگر این بود که راهی که این انقلاب فرانسه پیمود بسیار مخالف مشرب او بود. نه تنها تروریسم «شنیع» آن، بلکه صرف کوشش برای توسعه دامنه تسلط بورژوازی تا حد نهائی آن با مشرب او سازگار نبود. بورژوازی انگلستان بدون اشرافیت چه میتواندست کرد؟ اشرافیتی که به او طرز رفتار خوب را میآموخت و برای او مد انتخاب میکرد، که افسر برای ارتش میداد تا نظم داخل را



حفظ کند، و برای نیروی دریائی تا مستعمرات و بازارهای جدید در خارج برای او فراهم کند. در حقیقت یک اقلیت مترقی بورژوازی هم وجود داشت، اقلیتی که منافعی کاملاً در این سازش رعایت نمیشد، این بخش که عمدتاً از طبقه متوسط کمتر تروتمند تشکیل میشد از انقلاب جانبداری میکرد ولی در مجلس قدرتی نداشت.

بدینطریق اگر ماتریالیسم کیش انقلاب فرانسه شد، بورژوازی خدا شناس انگلیسی بیش از پیش به مذهبش چسبید. آیا حکومت وحشت درباریش ثابت نکرده بود که اگر غرائز مذهبی توده ها از بین برود نتیجه چه خواهد شد؟ هر چه که ماتریالیسم بیشتر از فرانسه به کشورهای همسایه گسترش می یافت و توسط جریانات آئینی مشابه، بالاخص فلسفه آلمانی تقویت میشد، هر چه بیشتر ماتریالیسم و بطور کلی آزاد اندیشی در اروپا شرط ضروری یک فرد با فرهنگ می شد، بهمان اندازه هم طبقه متوسط انگلیسی لجوجانه تر باین کیش چند شکلی خود چسبید. این کیش ها ممکن بود از هم متفاوت باشند ولی همه آنها بطور مشخص کیش های مذهبی مسیحی بودند.

در حالیکه انقلاب فرانسه، پیروزی سیاسی بورژوازی را در فرانسه تضمین کرد، در انگلستان، وات (Watt)، آرک رایت (Arkwright) «کارت رایت» (Cartwright) و دیگران یک انقلاب صنعتی را آغاز کردند که مرکز ثقل قدرت اقتصادی را بکلی تغییر داد. ثروت بورژوازی اکنون بسیار سریعتر از ثروت اشراف زمیندار افزایش مییافت. در میان خود بورژوازی، اشراف مالی، بانکداران و غیره بیش از پیش توسط صاحبان صنایع بعقب رانده شدند. سازش ۱۶۸۹، حتی بعد از تغییرات تدریجی که در آن بنفع بورژوازی داده شده بود، دیگر متناسب با موقعیت نسبی طرفین سازش نبود. ویژگی این طرف ها نیز عوض شده بود. بورژوازی ۱۸۳۰ با بورژوازی قرون قبل بسیار متفاوت بود. قدرت سیاسی که هنوز در دست اشراف بود و از آن بمنظور جلوگیری از ادعای قدرت بورژوازی صنعتی جدید استفاده میشد با منافع اقتصادی جدید ناسازگار گشته بود. مبارزه تازه ای با اشراف ضروری بود، این مبارزه میتوانست تنها منجر به پیروزی قدرت اقتصادی جدید شود. اول قانون رفرم (Reform Act) انگلستان تحت تأثیر نیروی انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه علیرغم تمام مقاومت ها تصویب شد. این قانون یک موقعیت مشخص و نیرومند در مجلس به بورژوازی داد. سپس لغو قوانین غلات (Corn Laws) یکبار برای همیشه تفوق بورژوازی و بخصوص فعالترین بخش آن یعنی صاحبان صنایع را بر اشراف زمین دار محرز کرد. این بزرگترین پیروزی ولی در عین حال آخرین پیروزی ای بود که بورژوازی برای منافع انحصاری خود بدست آورد، در تمام پیروزی های بعدی یک نیروی اجتماعی جدید، که اول متحد او بود و بزودی رقیبش شد، با او شریک بود.

انقلاب صنعتی باعث بوجود آمدن یک طبقه سرمایه دار صاحب صنایع بزرگ شد ولی در عین حال یک طبقه بسیار وسیعتر کارگران مولد (۱۸) را نیز بوجود آورد. این طبقه بتدریج که انقلاب صنعتی شاخه های تولیدی را یکی پس از دیگری در بر میگرفت، از نظر تعداد وسیعتر میشد و بهمین نسبت قدرتش افزایش مییافت. این نیرو با مجبور کردن مجلس در سال ۱۸۲۴ به لغو قوانینی که اتحاد

کارکنان را منع میکرد، با وجود اکراه مجلس، خود را ثابت کرد. در زمان آشوبهای دوران رفرم، این کارگران «جناح رادیکال حزب رفرم» را تشکیل میدادند. چون قانون ۱۸۳۲ آنها را از حق رأی محروم کرده بود آنها خواستهای خود را در «منشور خلق» (People's Charter) مدون کردند و در مقابل حزب بزرگ بورژوازی «ضد قانون غلات» (Anti-Corn Law Party) آنها یک حزب مستقل بنام «چارتیست ها» (Chartists منشوریان) تشکیل دادند که اولین حزب کارگری عصر جدید بود.

سپس انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ در اروپا بوقوع پیوستند، انقلاباتی که در آنها کارگران نقش بسیار برجسته ای داشتند و لاقل در پاریس خواستهای ارائه دادند که مسلماً از نقطه نظر جامعه سرمایه داری غیر قابل قبول بود. سپس دوران بازگشت عمومی فرا رسید. اول شکست چارتیستها در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ بوقوع پیوست، سپس درهم شکسته شدن قیام کارگران پاریس در ژوئن همان سال و بعد فاجعه های ۱۸۴۹ در ایتالیا، مجارستان، آلمان جنوبی و بالاخره پیروزی لوئی بناپارت در دوم دسامبر ۱۸۵۱. لاقل برای مدتی مترسک ادعاهای طبقه کارگر سرکوب شد، ولی به چه قیمتی!

اگر بورژوازی انگلیسی در گذشته هم به ضرورت نگاه داشتن مردم در یک جو مذهبی آگاه بود، حال دیگر پس از این تجارب میشد دید که چقدر بیشتر این ضرورت را احساس میکند. او بدون اعتنا به ریشخندهای همقطاران اروپائی خود، به خرج هزاران هزار، سال از پس سال، برای مذهبی کردن «دون مرتبه ها» ادامه داد. و چون به دستگاه مذهبی خودش قانع نبود به برادر جاناتان (Brother Jonathan) متوسل شد یعنی به کسی که در آنزمان بزرگترین سازنده مذهب تجارتن بود، و از آمریکا جنبش احیاء مذهبی (Revivalism)، مودی (Moody) و سانکی (Sankey) و مانند آنها را وارد کرد، و بالاخره کمک خطرناک سپاه رستگاری (Salvation Army) را پذیرفت، یعنی سپاهی که تبلیغات صدر مسیحیت را احیاء میکند، به فقرا بعنوان برگزیدگان مینگرد و با سرمایه داری به طریقی مذهبی مبارزه میکند، و بدینطریق خود یک عنصر تضاد طبقاتی صدر مسیحیت که روزی میتواند باعث دردسر ثروتمندانی که اکنون پول برایش تهیه میکنند بشود را، پرورش میداد.

بنظر میرسد که این یک قانون تکامل تاریخی است که بورژوازی در هیچ کشور اروپائی نمیتواند قدرت سیاسی را - لاقل برای مدت طولانی - بهمان صورت انحصاری در دست بگیرد که اشرافیت فئودال در طول قرون وسطی در دست داشت. حتی در فرانسه که فئودالیسم کاملاً برافکنده شد، بورژوازی بمشابه یک مجموعه، فقط در دورانهای خیلی کوتاه حکومت را در کنترل کامل داشته است. در دوران حکمرانی لوئی بناپارت در سالهای ۱۸۳۰-۱۸۴۸ یک بخش خیلی کوچک بورژوازی بر مملکت حکومت میکرد، بخش خیلی بزرگتر آن از حق رأی محروم بود، چه این حق مستلزم داشتن شرایط ممتاز بود. در جمهوری دوم ۱۸۴۸-۱۸۵۱ حکومت در دست تمام بورژوازی بود ولی فقط برای مدت سه سال، بی کفایتی آنها موجب روی کار آمدن امپراطوری دوم شد. تنها امروزه یعنی در دوران جمهوری سوم است که مجموعه بورژوازی سکان را بمدت بیش از ۲۰ سال در کنترل کامل دارد، و هم اکنون علائم فساد بارز مشهود است. حکمرانی با دوام بورژوازی فقط در کشورهایمانند آمریکا که

در آن فئودالیسم ناشناخته بود و جامعه از همان ابتدا بر یک مبنای بورژوازی بنا شد ممکن بوده است. و حتی هم اکنون در فرانسه و آمریکا، جانشینان بورژوازی، یعنی کارگران، بدر می‌کوبند.

در انگلستان بورژوازی هیچ گاه سلطه یکپارچه نداشته است. حتی پیروزی ۱۸۳۲، اشرافیت زمین دار را تقریباً در کنترل انحصاری تمام مناصب مهم حکومتی باقی گذاشت. برای من بردباری طبقه متوسط ثروتمند در تسلیم باین وضع غیر قابل تصور بود تا زمانی که آقای و. ا. فورستر (Forster) یکی از صاحبان صنایع بزرگ لیبرال، در یک خطابه عمومی از جوانان برادفورد (Bradford) تقاضا کرد که زبان فرانسه را بعنوان وسیله ای برای پیشرفت در جهان، یاد بگیرند و تجربه ای از خود نقل کرد مبنی بر اینکه وقتی او بعنوان یک وزیر کابینه مجبور بود که در جامعه ای حرکت کند که زبان فرانسه بضرورت زبان انگلیسی بود، و او فرانسه نمیدانست چقدر گوسفندوار جلوه می‌کرد! حقیقت این بود که طبقه متوسط انگلیس در آن زمان، معمولاً تازه بدوران رسیده های تحصیل نکرده ای بودند و چاره ای نداشتند جز اینکه مناصب عالی حکومتی را که برای تصدی آنها داشتن خصوصیات بیش از تنک نظری و خودبینی جزیره ای (انگلیسی) توأم با چاشنی تیزهوشی تجاری لازم بود، بعهدده اشراف بگذارند (۱۹) حتی هنوز بحثهای بی پایان روزنامه ها درباره تحصیل طبقه متوسط نشان میدهد که طبقه متوسط انگلیس هنوز هم خود را برای تحصیلات عالی شایسته نمیداند و به سطح نازلتری راضی است. بدین طریق حتی پس از الغاء قوانین غلات هم بنظر امری مسلم میرسید که کسانی که این کار را انجام داده بودند یعنی «کوبدن ها» (Cobdens) برایت ها (Brights)، فورسترها (Forsters) و غیره نباید سهمی در حکومت رسمی کشور داشته باشند، تا بیست سال بعد که «قانون جدید رفرم» پای آنها را به هیئت وزراء باز کرد. بورژوازی انگلیس تا همین امروز چنان تحت تسلط یک حس حقارت است که بخرج خود و ملت یک کاست تزئینی از مفتخواران را سرپا نگاه میدارد که ملت را بصورت شایسته ای در تمام کارهای دولتی نمایندگی کند، و هرگاه که یکی از خود آنها ارزش پذیرفته شدن به این مجموعه برگزیده و ممتاز را، با همه اینکه دست ساخت خودشان است، پیدا میکند خود را فوق العاده مفتخر می‌شمارد.

بنابراین طبقه متوسط صنعتی و تجاری هنوز موفق نشده بود که اشراف زمیندار را از قدرت سیاسی کاملاً بیرون کند تا اینکه رقیب جدید، یعنی طبقه کارگر، در صحنه ظاهر شد. عکس العمل بعد از جنبش چارتیست و انقلابهای اروپا و همینطور گسترش بینظیر تجارت انگلیس در دوران ۱۸۴۸-۱۸۶۶ (که بطور عامیانه آنها تنها منسوب به «تجارت آزاد» میکنند ولی خیلی بیشتر از این مدیون تکامل فوق العاده راه آهن، کشتیهای بخاری و وسائل ارتباط بطور کلی است)، مجدداً طبقه کارگر را به تکیه بر حزب لیبرال، که خود در دوران قبل از جنبش چارتیست جناح رادیکال آنها تشکیل میدادند، واداشت. اما ادعای آنها به حق رأی بتدریج غیر قابل مقاومت شد. در حالیکه رهبران حزب لیبرال (WHIG) از زیر آن «طفره» می‌رفتند، دیسرایلی (Disraeli) از حزب توری ها (حزب محافظه کاران Tories) از موقعیت مناسب استفاده نموده حق رأی خانواری در حوزه ها

(Borough) و تجدید تقسیم کرسی های مجلس را پیش کشید و بدینوسیله برتری خود را بر لیبرال ها ثابت کرد. سپس رأی گیری مخفی درست شد، و بعد در ۱۸۸۴ حق رأی حوزه ای به بخشها (County) گسترش یافت و کرسی های مجلس دوباره تجدید تقسیم شد و بدینطریق بخش های انتخاباتی تا حدی متعادل شدند. تمام این اقدامات، قدرت انتخاباتی طبقه کارگر را بطور قابل ملاحظه ای بالا بردند بطوریکه اکنون حداقل در ۱۵۰ تا ۲۰۰ ناحیه انتخاباتی، این طبقه اکثریت رأی دهندگان را تشکیل میدهد. اما حکومت پارلمانی یک مدرسه عمده برای آموزش احترام به سنن است، اگر طبقه متوسط با ترس و حرمت به چیزی که لرد جان مانرز (John Manners) بشوخی بآن «نجبای کهن ما» خطاب میکرد نگاه میکرد، توده کارگران با احترام و تمکین به چیزی که بعنوان «بهترین آنها» معرفی شده بود، یعنی طبقه متوسط، نگاه میکردند. در حقیقت کارگر انگلیسی حدود ۱۵ سال پیش، کارگر نمونه ای بود که نظر توأم با احترام او نسبت به موقعیت اربابش، و فروتنی خوددارانه او در عدم ادعا به حقوقی برای خود باعث تسلی خاطر اقتصاددانان آلمانی مکتب (Katheder Socialist) (سوسیالیست استادوار) ما برای درمان گرایشات غیر قابل درمان کمونیستی و انقلابی در میان کارگران کشور خودشان شده بود.

ولی طبقه متوسط انگلستان - که آنچنان مردان خوبی در تجارت هستند - دورتر از استاد های آلمانی میدیدند. آنها، گرچه بطور اکراه آمیز، طبقه کارگر را در قدرت شرکت داده بودند. آنها در سالهای جنبش چارتیست آموخته بودند که آن (Puer robustus sed Malitiosus) (آن پرمدهای شرور) یعنی مردم، چه کارها که نمیتوانند بکنند. و از آن زمان آنها مجبور شده بودند که قسمت اعظم «منشور خلق» را در قوانین اساسی انگلستان بگنجانند. اکنون بیش از همیشه مردم را باید با حربه های اخلاقی در خط نگاه داشت و مذهب اولین و مهمترین وسیله اخلاقی کار بر روی توده ها بوده است و هست. و از اینجاست وجود اکثریت کشیشی در هیئت مدیره مدارس، و از اینجاست مایه گذاری بیش از پیش بورژوازی برای حمایت از انواع احياء گرائیهای مذهبی از ورد خوانی گرفته تا سپاه رستگاری.

و اینجا بود که «محترمین» انگلیسی بر آزاداندیشی و سستی مذهبی بورژوازی اروپائی پیروز شدند. کارگران فرانسه و آلمان یاغی شده بودند. آنها کاملاً به سوسیالیسم ملوث شده بودند و بدلائل روشن ابداً مقید به قانونی بودن وسائلی که برای تضمین تفوق خود به کار میبردند نبودند. این پرمدها هر روز بیش از روز پیش شرور میشدند. بورژوازی فرانسه و آلمان بعنوان آخرین چاره، چیزی برایش باقی نمانده بود جز اینکه بدون سروصدا آزاداندیشی را رها کند، همانطور که یک نوجوان که سیگار به لب با تکبر به کشتی میآید، بمجردی که عارضه دریا بر او مستولی میشود، بی سروصدا سیگار روشنش را بزمین می اندازد. استهزاء کنندگان مذهب یکی پس از دیگری در ملاء عام عابد شدند، از کلیسیا، اصول و آداب آن با احترام سخن میراندند، و حتی آنجا که چاره نداشتند خود نیز آنها را اجراء میکردند. بورژوازی فرانسوی روزهای جمعه گوشت لخم نمیخورد (۲۰) و بورژوازی آلمانی در مراسم

طولانی یکشنبه پروتستانها روی نیمکت کلیسیا مینشست. آنها میانه شان با ماتریالیسم بهم خورده بود «Die Religion muss dem Volk erhalten werden» مذهب را باید برای مردم، زنده نگاه داشت - این تنها و آخرین وسیله نجات جامعه از نابودی کامل بود. بدبختانه از نظر آنها، این مسئله را آنها تا وقتی که حداکثر کوشش خود را برای شکست مذهب برای همیشه نکرده بودند، نفهمیدند. و حال نوبت بورژوازی انگلیسی بود که آنها را ریشخند کند و بگوید: «برای چه؟ احمقها! من میتوانستم این را دویست سال پیش بشما بگویم!»

بهرحال متأسفم که بگویم که نه بی عاطفگی مذهبی انگلیسیها و نه برگشت (post festum) (نوشداروی پس از مرگ سهراب) به مذهب بورژوازی اروپائی قادر خواهد بود جلوی موج برآینده پرولتاریا را بگیرد. سنت یک نیروی کند کننده قوی است، نیروی رخوت (Vis inertiae) تاریخ است، ولی بخاطر انفعالش قطعاً شکسته خواهد شد، و ازاینرو مذهب تضمین کننده بادوامی برای جامعه سرمایه داری نخواهد بود. اگر افکار حقوقی، فلسفی و مذهبی مولود دور یا نزدیک مناسبات اقتصادی غالب در یک جامعه معینی هستند، این اندیشه ها نمیتوانند در دراز مدت، در مقابل تأثیرات یک تغییر کامل این مناسبات اقتصادی مقاومت کنند. و مگر اینکه ما معتقد به مکاشفه های مافوق طبیعی باشیم، باید بپذیریم که هیچ عقیده مذهبی هرگز قادر نخواهد بود که یک جامعه متزلزل را استوار سازد.

در واقع در انگلستان نیز کارگران شروع به حرکت مجدد کرده اند. تردیدی نیست که سنن به انواع مختلف بدست و پای آنها زنجیر زده است، مثل اعتقاد رایج به اینکه فقط دو حزب میتوانند وجود داشته باشند: محافظه کاران و لیبرالها؛ و اینکه طبقه کارگر باید نجات خود را توسط و از طریق حزب بزرگ لیبرال بدست آورد. سنن کارگری موروث کوششهای آزمایشی اولیه آنها به اقدام مستقل است، مثل عدم پذیرش تمام متقاضیانیکه مرحله معمولی شاگردی را طی نکرده اند از عضویت در بسیاری از اتحادیههای کارگری قدیمی، و این یعنی هر اتحادیه ای بدینترتیب اعتصاب شکن های خود را خودش میپروراند.

ولی با همه اینها طبقه کارگر انگلیسی بحرکت در آمده است بطوریکه حتی پرفسور برنتانو (Brentano) هم مجبور شد همین را با کمال تأسف به برادرش، یعنی پرفسورهای سوسیالیست آلمان (Katheder Socialists) گزارش دهد. این هم مانند همه چیزهای دیگر در انگلستان به کندی و با قدمهای حساب شده حرکت میکند، با تردید در اینجا، و با کوششهای آزمایشی بی ثمر در آنجا؛ و با یک بی اعتمادی محتاطانه نسبت به کلمه سوسیالیسم در عین حال که محتوی آنرا جذب میکند، حرکت میکند. و جنبش بیک قشر از کارگران بعد از قشر دیگر گسترده میشود و آنها را در بر میگیرد. اکنون جنبش کارگران غیر متخصص شرق لندن را از حال رخوت در آورده است و همه ما میدانیم که این نیروهای جدید در عوض چه تحرک عالی به جنبش داده اند. و اگر شتاب جنبش باندازه بی صبری بعضی از مردم نیست، آنها نباید فراموش کنند که این طبقه کارگر است که بهترین

صفات شخصیت انگلیسی را زنده نگاه میدارد، و آن اینکه وقتی که در انگلستان یک قدم بجلو برداشته شد علی القاعده هیچوقت بعقب برگشته نمیشود. اگر فرزندان چارتیستهای قدیمی بدلائلی که در فوق گفتیم به بهترین نحو عمل نکردند، فرزندان آنها شایستگی نوادگی چنان اجدادی را از خود نشان داده اند.

ولی پیروزی طبقه کارگر اروپا تنها بستگی به انگلستان ندارد، و میتواند فقط با همکاری حداقل انگلستان، فرانسه و آلمان تضمین شود. در دو کشور آخر، جنبش طبقه کارگر خیلی از انگلستان جلو است. در آلمان حتی در مرحله ایست که فاصله اش با پیروزی حساب شدنی است. پیشرفتی که جنبش در آنجا در عرض بیست و پنج سال اخیر کرده است بینظیر است، و با سرعت روزافزونی به پیش میرود. اگر طبقه متوسط آلمان بطور رقت انگیزی عدم کفایت خود را در توانائی سیاسی، انضباط، جسارت، انرژی و پیگیری نشان داده است، در عوض طبقه کارگر آلمان دلائل فراوانی برای ثبوت این خصائل در خود نشان داده است. چهارصد سال پیش آلمان نقطه حرکت اولین خیزش طبقه متوسط اروپا بود، و اینطور که جریانات به پیش میرود آیا غیر ممکن خواهد بود که آلمان به همین سان صحنه اولین پیروزی بزرگ پرولتاریای اروپا شود؟ (۲۱)

«پایان»

#### \* یادداشت

فردریک انگلس اثر کلاسیک مشهور خود آنتی دورینگ را در سال ۱۸۷۸ انتشار داد. وی با مشاهده ضرورت در معرض استفاده عامه قرار دادن سوسیالیسم علمی، سه فصل از ترجمه فرانسه آنتی دورینگ را که توسط رفیق او پل لافارک (P. Lafargue) تهیه شده بود تحت عنوان: سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، بصورت جزوه جداگانه ای منتشر کرد. این اثر بزبانهای دیگر ترجمه شد. ترجمه انگلیسی در ۱۸۹۲ تحت عنوان: سوسیالیسم تخیلی و علمی منتشر شد. انگلس در مدخل مفصلی که به این ترجمه نوشت، شرایط نگارش آنتی دورینگ و انتشار جداگانه سه فصل آنرا ذکر کرد و سپس شرحی درباره تاریخ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انگلستان آورد. بعدها انگلس این شرح را که قسمت عمده مدخل فوق را تشکیل میداد بصورت مقاله ای تحت عنوان «درباره ماتریالیسم تاریخی» در ماهنامه سوسیالیستی آلمانی بنام Die Neue Zeit (عصر جدید) درج کرد. این مقاله بعداً به انگلیسی ترجمه شد. ترجمه حاضر از روی نسخه انگلیسی که در سال ۱۹۴۰ توسط International publishers (ناشرین بین المللی) منتشر شد، تهیه گردیده است.

- (۵) Continent کشورهای قاره اصلی اروپا بجز انگلستان و ایرلند است. انگلستان از یک نظر کشور خارج از قاره اروپا محسوب می‌شده است. در متن اصلی همه جا Continent آمده ولی ما ضرورتاً اروپا ترجمه کرده ایم. (مترجم فارسی)
- (۶) Nominalism از مکاتب فلسفی قرون وسطی است. معتقدین بآن می‌گفتند که مفاهیم، خود تنها اسامی اشیاء هستند، و ایده‌ها و مفاهیم بطور مستقل وجود ندارند. رئالیسم برعکس نومیالیسم معتقد بود که مفاهیم بخودی خود واقعی هستند. (مترجم)
- (۷) اوموامر واحد متشکله همه اشیاء در فلسفه آنا گراگوراس است.
- (۸) کوال (qual) یک بازی فلسفی با لغات است. معنی تحت الفظی آن شکنجه است یا دردی که موجب اقدام به عمل خاصی می‌شود. در عین حال بوهم مرموز در این لغت آلمانی کمی هم از معنای لغت لاتینی (qualitas) را می‌گذارد، کوال او یک اصل محرک بود که از تکامل خود بخود اشیاء، مناسبات با کسانی که تحت این مناسبات بودند بوجود آمده و بنوبه خود این تکامل را تسریع می‌کرد. این واژه عکس دردی است که منشاء خارجی دارد. (انگلس)
- (۹) Essay on human understanding .
- (۱۰) Theist قائل به خلق جهان توسط خدا است ولی معتقد است که خدا در انجام امور دنیوی و تکامل آن دخالت ندارد و اینها تحت قوانین خاص خود عمل می‌کنند.
- (۱۱) قسمت بین \_ صفحه ۳۶-۴۲ نقل از خانواده مقدس اثر مارکس و انگلس چاپ فرانکفورت ۱۸۴۵ صفحات ۲۰۱، ۲۰۴ است. (انگلس)
- (۱۲) در حقیقت نه تنها مواد آلبومینی ساده، بلکه بغرنج ترین آن که عصاره هستی است در آزمایشگاه ساخته شده اند. اسید دزاکسی ریبونو کلنیک در سال ۱۹۷۲ در دانشگاه استانفورد آمریکا ساخته شد و یا بهتر بگوئیم موجود زنده خلق شد. (مترجم فارسی)
- (۱۳) انگلس in abstracto و in concreto را به لاتین نوشته است تا ضمن آوردن لغات بهمان صورتی که بزبان فلسفی ادا می‌شده حالت ریشخندی به آنها بدهد. (مترجم فارسی)
- (۱۴) Burghers، اسلاف بورژواها، کسانی بودند که ثروتی را که در جریان تجارت اندوخته بودند برای تأسیس کارگاه‌ها و تولید کالا بکار انداختند و انباشت سرمایه کردند. (مترجم فارسی)
- (۱۵) Wars Of The Roses جنگهای داخلی سالهای ۱۴۵۵-۱۴۵۸ بین ایالات یورک و لانکاستر بود. علامت یورک رز سفید و علامت لانکاستر رز سرخ بود. (مترجم فارسی)
- (۱۶) دیدرو، دالامبر و سایر نویسندگان دائره المعارف و پیروان آنها بعداً به «انسیکلوپیدیست‌ها» معروف شدند. (مترجم فارسی)
- (۱۷) old Germanic persona freedom اشاره به روابطی است که ژرمن‌ها در دوران قبل از

فئودالیسم در آن میزیستند. خانواده های ژرمن بطور مستقل و جدا از هم زندگی میکردند و در زندگی خود آزادی شخصی کامل داشتند. (مترجم فارسی)

(۱۸) واژه کارگران در این متن معادل *Work people, Working people* و *Workingmen*

آورده شده است که البته از نظر مفهوم با *Workers* که آنهم در فارسی «کارگران» ترجمه میشود تفاوت دارد ولی متناقض نیست و معرف مقطع های مختلف تاریخی از تطور طبقه کارگر است. (مترجم فارسی)

(۱۹) و حتی در امور تجاری نیز خودبینی شوونیسم ملی، پندی جز اندرز بد نمیدهد. تا همین اواخر یک کارخانه دار معمولی انگلیسی تکلم بهر زبانی بجز انگلیسی را دون شأن یک فرد انگلیسی میدانست. و برعکس افتخار میکرد که «لعنتی های حقیر» اجنبی در انگلستان ساکن شده اند و زحمت آب کردن محصولات او را در خارج بعهد گرفته اند. او هیچگاه متوجه نشد که این اجنبی ها که بیشتر آلمانی بودند از این راه بر یک قسمت خیلی بزرگ تجارت خارجی انگلستان، صادرات و واردات، مسلط شدند، و تقریباً کل تجارت خارجی مستقیم انگلیسیها محدود شد به مستعمرات، چین، ایالات متحده و آمریکای جنوبی. و نه آنها متوجه این امر شدند که این آلمانی ها با آلمانیهای دیگر در خارج معامله میکردند و بتدریج یک شبکه کامل «مستعمرات تجاری» در سراسر جهان تشکیل دادند. ولی وقتیکه آلمان حدود ۴۰ سال پیش بطور جدی شروع به تولید برای صدور کرد این شبکه، باین تغییر شکل آن در یک مدت کوتاه از یک صادر کننده غلات بیک کشور صنعتی درجه اول، کمک شایانی کرد. سپس حدود ده سال پیش صاحبان صنایع انگلیسی، وحشتزده از سفرا و کنسول های خود سؤال کردند که چطور شده که آنها دیگر نمیتوانند مشتریان خود را نگاه دارند. جواب متفق القول آنها این بود: ۱- شما زبان مشتری خود را یاد نمیگیرید ولی انتظار دارید که او زبان شما را یاد بگیرد.

۲- شما حتی نمیکوشید که خواستها، عادات و سلیقه های مشتری را رعایت کنید بلکه انتظار دارید که او خود را با شما سازگار کند. (انگلس)

(۲۰) کاتولیکها روزهای جمعه نباید گوشت بخورند. ترجمه دقیق این عبارت اینست «روزهای جمعه

*Maigre* گوشت نازک میخورد» (مترجم فارسی)

(۲۱) تنها انگلس نبود که چنین تصویری از آلمان داشت. لنین نیز پس از ربع قرن پیروزی

پرولتاریای آلمان را بسیار قریب الوقوع میدانست. وی در خاتمه کتاب «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» میگوید: «... سطور پیشین در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ نوشته شد، همان شب از آلمان اخباری واصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه در «کیل» و سایر شهرهای شمالی و کرانه ای، که حکومت در آنجا بدست شوراها نمایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین که در آنجا نیز حکومت بدست شوراها افتاده است».

«بدینسان خاتمه ای که من میبایست برای رساله مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرولتری بنویسم



زائد میگردد».

ولی وقایع دیگری اتفاق افتاد که قابل پیش بینی نبود و بصورت عکس العمل ارتجاعی منجر به استقرار فاشیسم در آلمان شد. مسئله رابطه شکست جنبشهای کارگری و استقرار فاشیسم یکی از مسائل مهم جنبش کمونیستی جهان است. و بحث و تجزیه و تحلیل علمی آن باید مورد توجه بسیار جدی همه کمونیستها قرار گیرد. (مترجم فارسی).

﴿پایان﴾